



الجزء السابع من المشنوی

بسم الله الرحمن الرحيم

مجلد ہفتم از جلد دفاتر مشنوی و طوایر معنوی کہ خزینہ
از غار امانی و کنجینہ انوار معانی اسرار الہست و چشمہ
زندگانی زندہ دلان خضر قدمان آکا ہست زیرا کہ شاہ شہر
و غائلہ ریت بمصاقل آن از مرآت ظلمت برای خیالات
فاسدہ و توہمات مہملہ زائل توان کردن اما اگر توفیق
بہدی منیشاء **❦** رفیق تواند بود کہ از ورطہ نفسانی
و لجنہ جسمانیکہ مقام **❦** اولیک کالانعام بل ہم افضل است
عبوری رفتہ باشد و بصفہ اخلاق روحانی متصف
گشتہ و لباس مذہب مہذب محبت حقیقی کہ طراز مفاخر
اہل دل صاحب بصیرت صدیقست در پوشیدہ و جام
مسکر جان نامی مودت یقینی بر نوشیدہ و جمال فوائد آرای
و عطیہ بخشای فیض پائی عشق و عاشق و معشوق بچشم سر
و بعین سر مشاہدہ کردہ کہ معین و مہربنست کہ محبت بر جمیع

مثنوی معنوی حضرت مولانا ی رومی قدس سرہ العزیز کہ
اشہود نجی جسدی کہ از غار امانی خزینہ سسی و اسرار معانی
کنجینہ سسی و لوب آب حیات زندہ دلان خضر شربک سر
چشمہ سیدر زیر شاہ شہر و غایلہ ریب و کجانی امک مصقلہ
سیلہ خیالات فاسدہ و توہمات باطلہ تک رنگ و پاسنی
ظلمت خانہ فحوا طردن محو ذالہ ایتمک ممکنند اما اگر توفیق
بہدی منیشاء **❦** اکا رہبر و رفیق اولہ تاکہ لجنہ ظلمت نفس
و ورطہ پر کردہ جسمین کہ مقام **❦** اولیک کالانعام بل ہم افضل در
گذر واقع اولہ و صفہ اخلاق روحانی ایلہ متصف اولمش
و خلعت زرکش تار خاص محبت حقیقی کہ زیب قامت
اہل بصیرتان با صد اقتدر اکا کسا اولنہ و پیالہ سکر آور جام
جان نامی مودت یقینی نوشایدہ و دل اراد فیض بخشا اولان
جمال با کمال عشق و عاشق و معشوق کہ حقیقتہ واحد درانی

صفات رتبت سبقت دارد چرا از ان رو که هفت اجزای ارواح را نتایج سعادت سردی و فواید سیادت ابدی شرف یحجم بوده که اگر طنطنه اشراق نیر اعظم یحجم بر قبه فلک بسیط یحجونه سابق و مشارق نبودی هیچ فردی را از افراد زهره و یارای آن متصور و میسر نشدی که دم از محبت بر آوردی و هیچ احدی را از آحاد آن جرأت و جگر نه که لاف از سیران قاف قربت روحانیت زدنی پیت من را آدم نیستم کان دم که آدم خود نبود من بدم آن آدم از دم کز ولادم میردم پس این طائفه عزیز الوجود که غرض از آفرینش عالم ایشانند که انسانند زیور و شریف و لقد کرمنا بنی آدم اختصاص و امتیاز یافته اما تنوع و منقسم علی اختلاف طبقات و تباین حالات و تفاوت درجات بعض علی بعض شرف دارند و فضلنا هم درازل چنانکه استاد در پویه ریخت تغییر و تبدیل در آن متصور نیست لا تبدیل لخلق الله و منقسم اند بر هفت قسم طائفه را سعادت و طائفه را شقاوت مادر زاد است و گروهی با کتساب حاصل کرده اند و قومی را موروثیست و جوتی بر قرار سابق و قس علی هذا در فیض فیاض حقیقی میل و تفاوت نه انا هر جسمی بقابلیت جوهر ذات خود کسب و جذب دارند مثال روشن بهر ادراک حس عموم خلایق عالم و سایر بنی آدم که احاطه ان نقطه کنند و قدم از دایره سزا تر ننهند و خیالات فاسد و توهمات فاحش از الواح ضمائرشان محو گردد آنست که فصل تومزد در تف تا بآفتاب در بریه ذات العرق اعرابی در لاجق و لوق خویشتن را تغیلی میدهد از ممکن غیب با ذی صحنک و زیدن کیسرد و او تاد و اسباب لاجق را از بیخ و بنیاد بر کند و در روی هوا پزان سازد اعرابی با تجلاتی که دارد در روی آفتاب ماند و در محاذی شعاع کرم نیر اعظم که فائض الانوار کبرای عالم صغراست بر خاک نشیند و انواع تجلات و آلات

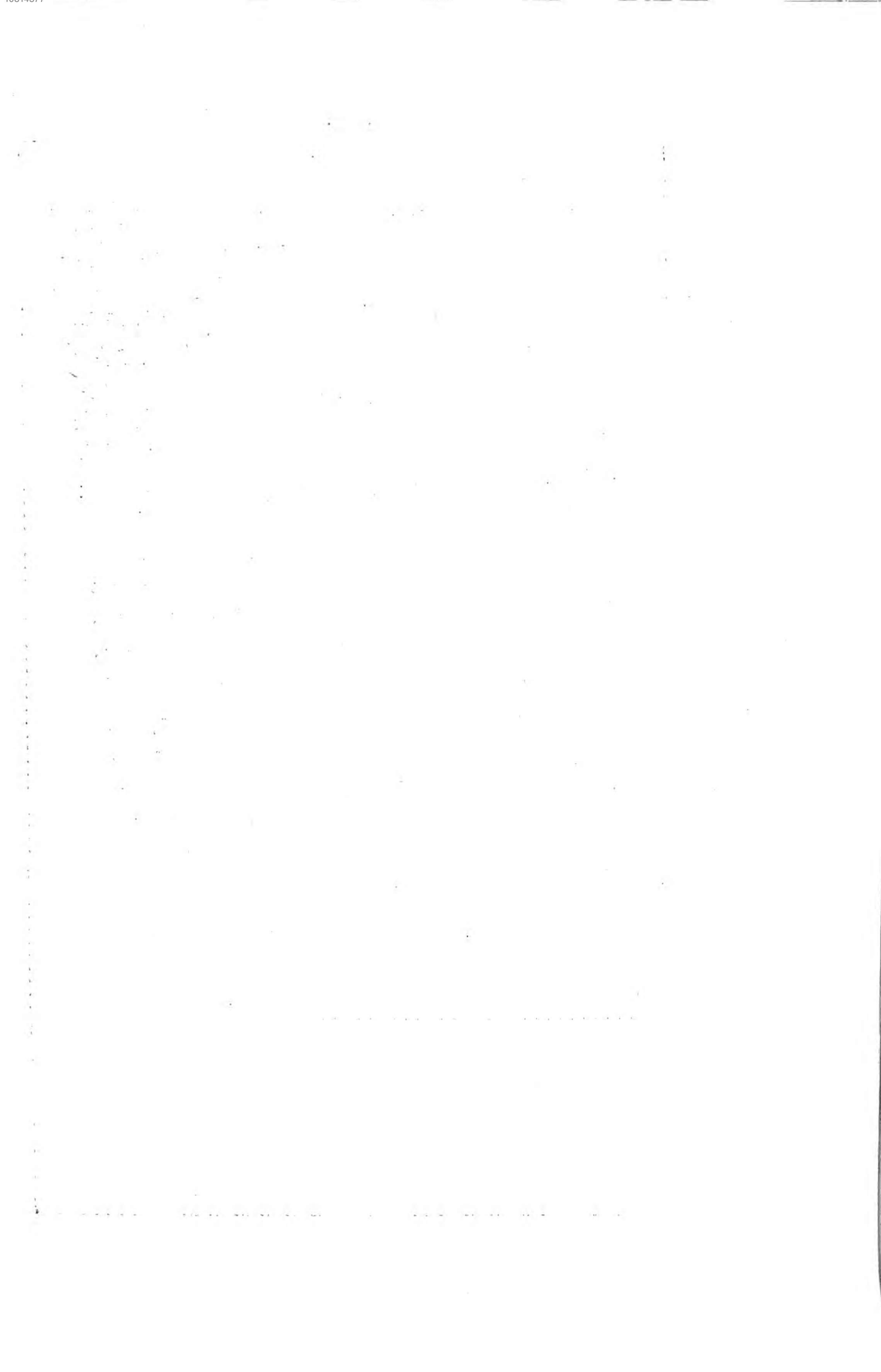
چشم سر و بصر سر ایله مشاهده ایده که بومعین و مبرهنند و محبت جمله صفات و رتب اوزره تقدیمی وارد در زیر ارواحک یدی اجزای نتیجه سعادت ابدی و فائده سیادت سردی بی یحجم ایله حاصل ایتشدر در اگر طنطنه اشراق نیر اعظم یحجم یحجونه فلک بسیطک قبه سینه افاصنه نور ایدوب شروق پور سه افراد آفریده دن بر فرد دعوی محبت الهی دن دم اور مغه قدرت و جسارت میسر و ممکن اولمز ایدی و برا حدک حدی اولمز ایدی که سیر قاف قربت و ادعای درجه روحانیتی خاطره کتوره و حضرت مولانا ارواحک اشباح اوزره سبقت خلقتنه رمز ایله پور ر که پیت بنی ظن ایتمه آمدن که آدم یو عیکن جانا بن اول دم آدم ایدم دم اور دم عشق مولادن امدی بو طایفه عزیز الوجود که سبب آفرینش آدم و عالمدر لر انلر انسان کاملر و لقد کرمنا بنی آدم تشریفیه امتیاز بولمشدر در کن طبایع مختلفه و استعداد لری علی حده اولمغله درجات و رتب جتیله بعضیلری بعضی اوزرینه تفوق و تراحمی وارد و فضلنا بعضم علی بعض بوکا اشارت در انا استاد حقیقی پویه صنعت هر نه معدنی وضع پور دیسه انک تبدیل و تغیلی متصور و کلدر لا تبدیل لخلق الله بنا برین خلقت انسانی یدی مرتبه یه منقسمدر بر طائفه سعادت خلقی و بر طائفه شقاوت مادر زادیدر و برگزیده کسب ایله تحصیل مظهر اولمشدر در بر قوه مور و ثدر بر فرقه دخی حال ذاتیلری اوزره قالمشدر در اگر چه فیاض مطلقک فیض افاصنه سنده میل و تفاوت اولمز انا جوهر ذاتی فیض و عنایت مستعد لازم که آنده ظهور ایده بناء علیه حضرت مولانا جمله یه شوق و صفاکلوب و دایره حیوانیتدن درجه انسانیته وضع قدم ایدوب توهمات باطله و خیالات فاسده بی لوح ضمیردن محو و ازاله ایده لر دیو غایت لطیف و روشن بر دلیل ایراد پور مشلر که مثلا بر عرب بادیه نشین لاجق تعبیر ایتد کلری کچه دن بر حیمه سی اوله و آلات و اسبابدن بر فرقه سی و بر مورطه سی و بر پاره حجریشی و بر مطهره صوی و بر عرب سی

و کالای و آن دلق مغسولست و قطعه جوهر شمش و شمع و پهنه
 و سنائی و مطهره آب و نفس خودش فائض انوار که
 آفتاب جهان است از سر پرده کبریا اشراق داده و بر اعرابی
 و این بهنگانه آلات و تافته اکنون واضح و لایحست که آن
 انوار نسبت مخصوص بخواص فیض انوار هویت است اما تفاوت
 اینجا پیدا آمد عبارت ناشستی و خشک و احد از تابش
 آفتاب جوارح و عروق اعرابی عرق عرق شد یعنی ترکشت
 و دلق مغسول که تر بود خشک شد و شمع بکد اخت و آب شد
 و آب مطهره در هوا بعضی متخلل و مضطرب شد و بعضی از غایت
 گرمی بجوش آمد و پهنه که کداخته بود بست و حجم سنان از اثر
 تف چنان متاثر گردید که انگشت پیرامون آن بردن متعذر
 ماند و هیچ وجه در شمع که جلا ذایقت حرارت و سوزش تصرف
 ننمود و از قاعده طبیعت بار خود ناورد و تبدیل نیافت
 مرتبه اول اعرابی که خشک بود تر شد که مستغرق انوار
 گردید و از هر مساماتش نهری جاری گشت بر سواحل افشاد و
 نادر و یا ممتنع بود مرتبه ثانی که نسبت مغسول دلق
 دارد در دامن بواسطه مجاورت تاب آفتاب از و منسلب
 گشت چون جاه که از جمله ناکریر وجود انسانست هم با مرتبه
 اصل تو اصل یافت اگر چه در مراتب ادنی تراشاد مرتبه
 ثالث که شمع فسرده غیر ذاتی بود چیزی برو طاری شد
 که از گرم دلی بکد اخت و بی سرو پا روی با طرف جوانب
 نهاد و بهر سویی که قاعد او را میکشد هم را رادت بدست
 اختیار او داده انقیاد و اطاعت لازم او ضاع روزگار
 اوست ز نام السفن بایدی الریاح از مطعناست
 مرتبه رابع پهنه است که کداخته و آب بود بسته و منجمد
 شده و حیران و شیدا شده و از حرکات و سکانات مجرد
 گشت و اختیار خود با اختیار هویت معاوضه نمود مرتبه
 خامس که مطهره آبست آب بین دلک واقع گشته با گرمی
 گرم و با سردی سرد مرتبه ششم که سنانست
 حرارت آفتاب در و تصرف کرد اگر چه آن تف تاب چون

و بر پاره شمی اوله و هوا غایت حار و لوب آفتاب عالمی
 پر تب و تاب آیتش وقت تموز اوله و بوحالده اعرابی
 خرقة سنی یا قاعده مشغول اوله ناگاه اول دادی پر حرارتده
 بر صرص صیب و ریح عظیم ظهور اید اعراب پکت خیمه سنی
 یزدن قلع ایدوب جو هوا به پزان اید و پچاره اعرابی اول
 بادیه عرق آور پراشته اثنای ایلد تاب آفتابده سایه ستر
 قالد بوحالده فیض رسان عالم اولان نیر اعظم یعنی آفتاب
 عالم تاب نور و شاعنی متجلی ایدوب بواسباب هفت گانه
 نشر و اید اوله اعرابی سرتاپا عرق عرق اولوب هربن
 مویندن بر حسیل عرق ظاهر اوله و مبلول و مغسول اولان خرقة
 قوریه و شمع دخی اریوب صوکی هر طرفه جریان با شلیه
 و مطهره ده کی آبک جز لطیفی هوا به متخلل و بایل و جزو آخری
 حر آفتابدن غایت گرم اوله و میورطه مطبوع و منجمد
 و مزرانک تیمور حربه سی برفوع قیزه که ال اور مق نامکن اوله
 اما طبیعی جو هسری بار د اولان شمش طاشنه حرارت اصلا
 تاثیر ایتیموب بلکه بر دت ذاتی و جوهر اصلی ایلد قلوب
 تغییر طبع ایتیم یعنی بواسباب بعدن هر نوعی عملی قدر
 الاستعداد بر کیفیت ظاهر اید مثلا مرتبه اول حال
 اعرابیکه قوری ایکن یا شش بلکه هر مساماتندن بر نهر جاری
 اولوب مانند سیل سوی دریای حقیقه مائل و راهی اولدی
 مرتبه ثانی خرقة مغسول به نسبت انوار که اگر چه بعض
 عوارض ایلد تر دامن ایکن تاب آفتابدن خشک و پاک اولوب
 هیئت اصلینه و اصل اولدی زیرا ناچار وجود انسان اگا
 محتاج در مرتبه ده اگر چه اعرابیدن افضل درجه ده در مرتبه
 ثالث اول شمع مرتبه سیدر که انگ فسرده الکی عارضی
 اولوب طعمه حرارت پنهان اولغله تاب شمسله انجامد ظاهری
 اندن کیدوب گرمیت باطنی سنی اطهار ایلد کداخته اولوب
 هر طرفه که قاعد شوق انی سوق ایتدی هم را اختیار کف اراده
 تسلیم ایتدی زیرا ز نام سفینه منقاد دست باد و کشتی هبوب
 ریاح مطیع و منقاد در بو مطیع درجه سیدر مرتبه رابع

شرارست اما اوزان حرارت و از خود پنجه است ❖ مرتبه
 سابع ❖ که جاد صفقان خشک طبع خالی المعرفه اند که حشو عالمند
 اما سبب کثرت و واسطه عمارت جهانند صفت یشم
 است که گرمی شعاع آفتاب در نهاد ظاهر و باطن او بهیچ
 گونه مدخل نتواند ساخت سنگ بدخشان گونه اعلی استفاده
 کرد و حجر جبل جملان هیئت نعلی نیافت و صخره صماء
 گمر سولان هما که در اصل بود از حنیض جادیت
 بر ذره و ترفع و تصاعد نمود ❖ پت ❖ نقصان
 ز قابلیت است که علی الدوام ❖ فیض آکیش همه کس را
 برابر است ❖ پس مقرر شد که مقصود بالذات
 از ایجاد مخلوقات وجود آن طائفه اند که عبارت
 از انسان صدر نشین عرفات اعلای علیین اند
 نه وجود پوجود دس جادی که از اعداد
 دو اربند نه اینجا متع و نه آنجا تفلح نه دنیا
 و نه دین خسرا دنیا والاخره کارنامه با آحاد است
 با خواص است ❖ پت ❖ مرا رخ بارخ
 اهل دلانست ❖ دلی کو قابلست اهل
 دل انست ❖ که پناات اپات
 شنوی معنوی آیات معارف ضمائر
 ایشانست والله اعلم
 بحقایق الامور
 تم

اول پهنه درجه سیدر که اول کداخته و آب ایکن حدت شعله
 خورشیدانی دهمته و حیران سخت ایدوب منجمد و سرگردان
 قالدی ❖ مرتبه خامس ❖ اول آب مطهره سی رتبه سیدر که
 حار الیه حار و بار دایله بار د اولوب کندوده اختیار و بر صغده
 مدخل و کاری یوقدر ❖ مرتبه سادس ❖ اول آهن عربی مرتبه
 سیدر که اگر چه تب و تابدن مانند شرار در انا اول حرارتدن
 پنجه در ❖ مرتبه سابع ❖ اول حجر یشم مرتبه سیدر که جاد ذاتی
 و بار د طبیعی اول مغله اصلا آفتاب نوری امک ظاهر و باطنه اثر
 ایشمشدر بو گونه نفوس حشو عالم مقامنده اولوب کثرت لری
 در کار و سعیلری دنیایی اعمار در زیر اهر سنگ کوه بدخشان
 اعل رخشان اولمدی و حجر جبل جملان شکل نعلی بولمدی و کمر
 سولان داغناک غلیظ طاشی ایچق جادیده قلوب ترفع
 و تصاعد کوسرمدی ❖ پت ❖ تصور ذات ناقابل وجودندن
 اولور یوخسه ❖ فروغ شمس عرفان عالمه فیضی برابر در ❖ پس
 مقرر اولدیکه خسلق و ایجاد عالمدن مقصود بالذات اول
 طائفه مک وجودیدر که مسند عالی عرفانده صدر نشین و شاپساز
 اوج اعلای علییندر یوخسه وجود پوجودی انجق نائل حس
 جادی اولان بعض نفوس ضایعه که نه تمتع دنیوی و نه تفلح اخروی
 خسرا دنیا والاخره که بزم سوز مرانلره دکل خواصه در زیر
 مخاطب کلام که قابل خطاب اولمیه روی سخن انده دکلر کامل
 و اهل دل کرک که مشنوی معنوی رموزی که هر بری پناات
 آیات معارف ضمیر لریدر والله اعلم بحقایق الامور



دیباچه دفتر هفتم

بسم الله الرحمن الرحيم

ای ضیاء الحق حسام الدین سعید
چونکه از چرخ ششم کردی گذر
سعد اعداد دست بهفت ای خوش هوس
گر شماری حرف شمس الحق بهفت
هم ضیاء الحق بهفت اندر علوم
شمس و مولا و ضیاء الحق یکلیست
لفظناشتی و معنی واحد
جنس بهفت و مور بهفت و مار بهفت
بحر بهفت و نهر بهفت و هم زمین
نمته سیر و افی الارض و باز هم
هم شمارا آفریده بهفت طاق
اینچنین طاق در واتی بی ستن
آسمان اول از آب آفرید
چارم از سیمست و پنجم از زرا

دولت پاینده فقرت بر مزید
بر فراز چرخ هفتم کن مقرر
ز آنکه تکمیل عدد بهفتست و بس
آنکه کار ما از و بالا بر رفت
اینچنین بهفتی دگر مولی روم
در میان نشان یکسر موفرق نیست
واحدست و واحدست و واحد
انس بهفت و نور بهفت و نار بهفت
بهفت آمدیم جوارح بهفت بین
نمته سیر و افی لانس زد و علم
در کروز نفس خود فکری بکن
پس دویم از صفر و ثالث از حدید
سادس از در بهفت یا قوت احمر است

ای ضیاء الحق حسام الدین سعید
چون سماء سادسی قیلد ک گذر
اسعد اعداد امیش زیر ایدی
حرف شمس الحق یک صایسک اگر
هم ضیاء الحق حروفی بویلد
شمس و مولی و ضیاء الحق دخی
لفظ بشقه یک معنی اولد بر
جنس یدی هم مور و هم مار درید
بحر و نهر اولدی ید دخی زمین
رمز سیر و ارضی حق قیلد عیان
هم سماک خلقیدر بهفت طاق
بو عدد سز کو کلره ایله نظر
اولدی اول آسمان صودن بدید
رابعی سیدر و خامس اولدی زر

دولتک د ائم اولد فقرک مزید
قیل یدنجی آسمانی هم مقرر
بوعده اعدادی تکمیل ایلدی
بوسب بدن کار مرزا علی کیدر
مولی روم هم عددده اولد
اولدی بر یوق قیلد فرقی ای انخی
بر در اول بر جمله یکت اولد بر
انس یدی هم نور و هم نار درید
هم جوار حده یدیدر پهل یقین
نفس اچنده سیره امرایتد همان
دید ای حق سبع سموات طباق
تا آله سن کند و نفس کن عب
هم ایکنی توج او چنجیدر حدید
سادس انجوسابعی یا قوت تر

کوکب سیار هفت و هفت هفت
 الذی جعل لکم گفت النجوم
 هفت تن قطب رسولان آله
 هر رسولی را اشارت کوکبی
 ماه از نور رسول مابنافت
 دور و زو نیم هر برجی برد
 پانزده روز است در هر برج جا
 پس بهر شش که کند قطع فلک
 پس سکون زهره پست و پنج روز
 تا بدو سیر کردون میکند
 آفتاب عالم ارای همسام
 تابانی می برد افلاک را
 پس سکر در تیغ زن مرتخ را
 او بسیزده سال کرد و نربرد
 نیز کیوان را بهر برجی وطن
 تابسی سال او کند قطع فلک
 هفت جو قند امت احمد بدان
 نغز ایشان خیل صدیقین بند
 بعد از آن ابدال رب العالمین
 پس مطعانند و آنکه عابدان
 دوزخ آمد هفت ای زین زمان
 اولین باشد جنم ای فلان
 ثانیش بشنو سیصلون سعیر
 ثالثش باشد سقر و زخیل آن
 از حجیم چارین قوم عجیب
 از کرده و پنجمین در حطمه
 از ششم اندر نظی بے گاه و گاه
 قوم هفتم از درون تاویه
 میرنند افغان از آن قهر درک
 تو کوبا خود که دوزخ خود بدست

هر یکی از وی شده تابان و تفت
 در قدم بودش چنین صنع از علوم
 که مدار این جهان بوده براه
 انچنانکه طالب از اطلبه
 از اشاراتش باین معنی شکافت
 در معنی قطع همه کردون کند
 تیر را کو هست دیوان سما
 بر فلک نیست او را سیر و تک
 هست در هر برج ای عالم فروز
 بر هر خودی بقانون میزند
 هست در هر برج یک ماهش مقام
 میکند روشن بساط خاک را
 هست پنجه روز در هر برج جا
 سیر او این آمد از حکم احد
 سی هست ای فیلسوف انجمن
 ایست صنع صانع انس و ملک
 کز ترا هست آگهی از در دجان
 بعد از ایشان عالمان دین بدند
 پس شهیدان و سرافرازان دین
 هفت شد این جوق شوق مابدان
 سبعة ابواب از قرآن بخوان
 در بنی آن جسم را بخوان
 ربنا غلبت علینا نشان نفیر
 ربنا اخرج لنا منها فغان
 ربنا اخرجنا الی اجل قریب
 ربنا ابصرنا ایدر لرده
 هم یخفف عننا آید یا ال
 زان بلا و درد و قسم و نایبه
 از نبی بر خوان و ناد و ایا ملک
 کوسراعدای حق خواهد شکست

نجم سیار ایله هفته هم یدی
 تا از لدن ایتدی الطهار علوم
 هم یدکن اولدی قطب مرسلین
 رمز ایدوب هر پیرینه برنجم خاص
 ماه آلوب نور محمدن ضیا
 بر یقین کون قیلدی بر برجی مقام
 هم عطار د قیلکه اون بش کون مقرر
 الی آید سیر ایدر اولدی بروج
 زهره بر برجی یگر می بش تمام
 اون شکرده سیر کردون ایتده
 آفتاب عالم ارای همسام
 ییلده بر کرته ایدر کردونی سیر
 ایتدی مرتخ سکر دار دلیر
 دور ایدر اون اوج سنه ده چرخ تا
 نجم کیواند زحل ای نکته دان
 هپا و توز ییلده بروجی سیر ایدر
 امت احمد یدی فوج اولدی هم
 جمله دن صدی فکر در حسیرناس
 بعد از آن ابدال حق ای پاکباز
 پس مطعان صکره اولد عابدان
 دخی طامو قطع سی اولدی یدی
 پر سی آدی چندر همان
 هم ایکنجی دوزخک اسمی سعیر
 ثالثک آدی سقر ایلی همان
 رابعی اسمی حجیم اسمی عجیب
 اهل خامس که آویدر حطمه
 سادس اسمی هم نظی بکاه و گاه
 سابعی در تاویه الی تمام
 رنج درد ایله گرفتار درک
 سن کجان ایتمه که دوزخ اولد بد

جمله سن حق نور تابان ایلدی
 رهنما در سنز لره دیدی نجوم
 رهنمای منزل حق الیقین
 تا که طالب ایدر کسب اختصاص
 شق ایدوب آتی رسول کبریا
 قطع ایدر بر ما بده کردونی تمام
 برج اچننده اول دیر معتبر
 بو حسابدن ایتدی اسلا خروج
 روز و شب ایلر صفا ایله مقام
 ثورده سازین بقانون ایتده
 قطع ایدر بر برجی بر آیدر تمام
 نورنی بوذن آلوب بو کهنه دیر
 الی کون بر برجی جا مانند شیر
 بویله جه حکم ایلش رب الانام
 او توزای هر بر جده ایلر اول مکان
 صنع حلاق جهانله سرب سر
 در دجان ارایسه سنه شرح ایدم
 صکره فوج عالمان ای حق شناس
 پس شهیدانی حق ایتش سرفراز
 اشته قیلم هپ یدی فوجی عیان
 سبع ابوابی حسد اذ کر ایلدی
 آیت ایله ثابت ایتش مستغان
 اهلنه غلبت علینا در نفیر
 ربنا اخرج لنا ایلر فغان
 دیر لر افرنا الی اجل قریب
 ربنا ابصرنا ایدر لرده
 الی دیر عننا یخفف یا ال
 مبتلای محنت و درد و سقام
 اوقی قرآنده که ناد و ایا ملک
 دشمن حقمه او در ضرب کلد

میر لشکر اوست تند و صفت شکن | پردل و دشمن کش و کوبال زن

اولدی بر سر عسکر دشمن شکن | هم دلیر و هم شجاع و ضرب زن

پان آنکه فیض القدس شیء واحد است و هر آفریده بحسب
قابلیت خویش از و چیزی اخذ میکنند و آتش که مخلوق
و مأمور است مثل نور قدسی تشبیه می افتد

فیض اقدسی شیء واحد اولدینی و هر مخلوق کند و قابلیت
حسیله اذن بر نهند اخذ ایلدیکي و آتش دخی بر مخلوق
و مأمور و نور قدسی کبی بر تشبیه واقع اولدینی پاننده در

در مشامی آتشی شاعل شود نور او جرنشی واحد کی بود
هر کسی بر قدر استعداد خود استفاده میکنند از نیک و بد
هر یکی از قابلیت می تند خوب و بد زشت زشت اخذ می کنند
از جبلت هست اندر هر احد طبع انسانیت و اخلاق در
حیست آن روحانی اخلاق حسن آن در دیت خود در اهل در زمن
معنی دل آن محاسن دان یقین صورت تن آن قبایح ای جنین
ان یکی سامست و کنعان آن کمر این ملک طبع آن عزایل از ضرر
قابلیت چونکه در قابل نبود کوی اقبال از میان مابل ر بود
کشتن او نیست مردن ای عوی کشته قابل شد اگر منصف شوی
جان ما ایمان و ایمان جان بود این کمال از فیض قدسی شود
آب سبر میکنند فوارالتنور نان ما پخته شد و کفار کور
من خلیلم محترز از آفلین چشم باطن بر کشا ظاهر مبین
نزد تو سوزنده این نار محن لاله وریجان و نسیرن نزد من
بنده مأمور امرم بے هوا کی تو انم سوخت ابراهیم را
نکته یا نار کونے برد بین بردل نمرود داغ و در دین
از برای ذل پرورده پلنک ان ذنی را فضل حق بر پشت سنک
که ز موج بحر و پیم کشش کش میرساند در چور و صنه پیشه اش
نسر را حال تختش میکند چاه ذل سوی سمایش میکنند
در هوا چاهش کند و اندازدش تا که کردن بشکند بنوازدش
کر کش حال و قتاش بقی با چنین قدرت غرور یافت اجمتی
آتشی را کفت مأمور نیست تا بسوزد خصم را هم پاودست
دفع مأمور خود از خود کن بکو این کرو فر نیست در توای عدو
دست نکرت نیست زان بازو برد کر به سوهان لیسد و از خود خورد
خواجہ راجر مال دین و کیش نیست بنده مال و مال اندیش نیست
کرم پله بهر خود بردست خود رفته در کار و کهنشامی تند

کر چنانکه شعله سی چوق ای بر سر نوری بر در وقت ایلد قیل نظر
هر کس استعداد کوره ای هم نام نیک و بد دن فائده آلود مدام
هر بری اول قابلیت کانه وار ایتده اول حالی البت اشکار
طبع سبمی ایلد خلاق آدمی جلدده وار بویله بسل بو عالمی
طبع انسان میل اخلاق حسن داخی بعیت رد ایل بی سخن
معنی دل مخلص و حاصل یقین صورت تند ر قبایح ای جنین
پری سام و بیرسی کنعان اولور بولک اول بیرسی شطان اولور
قابلیت یوغیله قیبله چون مقبل اولدی مابل و قابل کنون
صانمه مابل قتل ایلد معدوم اوله بلکه قابلدر پلاکت اولان پله
جان چو ایمان ایلد ثابت بردوام حیدر ایمان ایلدی دایم و السلام
آب طوفان منسبی کرچه تنور نانم پخته ایدر کفاری کور
بن خلیلم آفلیندن بر حذر بونده چشم باطن ایلد قیل نظر
ساکه اولسه نار سوزان پر محن ساکه اولدی کلشن سرو و سمن
نار دیر مأمور امرم بے هوا بن خلیله ایلد هم صلا اذا
چونکه حق ناره پوردی کاو لبرد اولد نمرودک دلینده داغ و درد
ذل اچون پرورده ایتشد پلنک فضل مولادن میان کوه و سنک
قور تار و با سواج در یادن آتی جنت آسایش اولدی سکنی
کر کسی حال تخت ایتدی اگا چاه ذل اولدی اگاسوی سما
تا هوایی چاه ایدوب القا ایلد کردن خورد ایلوب رسوا ایلد
قاتلی بر پشه کر کس حالی بویله ایکن کبرله اول ممتسلی
دیر ایدی مأمور امرم اولدی اود تایقته خصمی ایلد موجود
امد امرایت سندن ایلد دفع ضرر ای عدو پهل سنده یوق بو کتر و فر
دست فکر که هیچ کسمر بازو دن رنده لیس اولسه کدی میر کند و دن
خواجہ به چون دین و مذہب اولد مال مال قولدر ایلد فسرک مال
دود قر کبی چسکر دائم محن کاری انجق کندینه یا مق کفن

شمع پندار در آتش روشنست
 این که چندین سال پرورده است
 گفته نادر و لا عار این خطاست
 هست اندر موجها غرق آن خبث
 اوز تو در کار خود حائر ترست
 آنکه کون خود نیارد کوش دست
 و بر برهنه میگرد کرد کرسنه
 روشنست آتش و را کردن زانست
 گزیده کاذب درونه هر دو دست
 ای فرومایه ترا کفرت کجاست
 آتشی را می بخواند ای مغیث
 نه پرستش دارد و نی کس پرست
 کی لوای دیگری داند فرشت
 هیچش از اندیشه خود ترس نه

ظن ایدر شمع آگه آتش ویرد نور
 نچه بیل پرورده اولدی سا که بو
 لاف اور در دک عار دن نار اولدی ک
 موج بحر اچره هلاک اولد خبث
 حیرتی سندن فرزند نار که همان
 کندی کون اور تمین بی پاوسر
 آج کیم عسریانه ایده التجا
 پیلد کیم جاندن ایله آنی دور
 صادق ایسک ایکی دستک آگه قو
 بو خطا در قنده عقلک ای منک
 آتسه فریاد ایدوب دیر یا مغیث
 نه عبادت لایقیدر نه امان
 کجسه مک نچه لواسن رفع ایدر
 انده خوف و غصه اولمق ناجا

داستان ان آتش پرست که اندر دریا غرق شد
 و آتش را بفریاد میخواند

اول آتش پرست که دریا در غرق اولور کن فریاد ایله
 آتشدن استمداد ایتد کیمدر

آن محوسی کبرک آتش پرست
 باد شرطه کشت گمراه رشید
 کبر را نزد یک غرق آمد فراز
 ناله میزد سوخته ای نار نار
 هر کسی بر ملت خود می تند
 کرده اعراض از طریق مستقیم
 کل عریب مسند تفریح زد
 کبر در آب او فساد دست و پا
 میردی فریاد گای نار سنی
 کرده ام من چند سالت بندگی
 زان پرستیدم ترا اندر ز من
 غرق شدم درین بحر غیور
 غیر تو پشت و پناهم نیست کس
 آن یکی ملاح مرد پخته
 خنده اش آمد بران آتش پرست
 آتشی که کرده بروی پناه
 او هم ار چون تو درین ششدر بد
 خالق آتش بست فریاد رس
 از کسی فریاد خواه ای نابصیر
 جان بداد و عقل داد و دین بداد
 بهر عزم هند در کشتی نشست
 باد کشتی غرق کن رادم رسید
 در تضرع او فساد آن کینه ساز
 انیثا و انیثا وزینار
 اعتماد و اعتقاد خود کند
 کشت کبر استغفر الله العظیم
 غافل انکو منج تقبیل زد
 چون وزغ میرد ولی دور از نجاب
 قبله مقصود و معبود منی
 از تو دارم مردکی و زندگی
 تا چنین روزی رسی فریاد من
 از زن و فرزند و قوم خویش دور
 غرق آیم آتش فریاد رس
 مانده بد نزدیک او بر تخته
 کنت او را ای باده عجب مست
 عبد اوی و از و فریاد خواه
 حال او از حال تو بدتر بدی
 غافل از دولت مشوای هیچ کس
 کش نباشد مثل و مانند و نظیر
 تو مرد پریش کس جزا و بداد

بر محوسی کیم پیلوردی حتی نار
 باد شرطه راه رشد کندی همان
 غرقی چون در کایله اول پر خرد
 یانه رق یا قیله رق اول بر قرار
 بو جهانه هر کسه بر اعتقاد
 اگله مز نولدی طریق مستقیم
 کل حرب حالی ایله پر فرح
 حاصلی دریا به دوشدی کبر دون
 دیردی آه ایله امان یا نار نور
 نچه بیلدر سا که بنسده اولشم
 انکچون حق پیلور دم بن سنی
 غرق ایتیکده بنی بو آب شور
 دتکیرم یوق چوسندن غیر کس
 واریدی یا منسده بر ملاح پیر
 کولدی مک بو سوزندن پخته مرد
 آتشی کیم ایلمشن سن پناه
 بحر ششدر اچره اول اول کر
 خالق آتش یتیر فریاد رس
 اندن امداد استه سن ای بی بصیر
 ویردی عقل و جان دینی اول سکا
 بحر هند اچره اولوب کشتی سوار
 چقدی برباد مخالف ناکهان
 ناره یا لواردی که یا نار المدد
 ناله ایله سویلر ایدر نار نار
 اولدی پیدا آگه ایله اعتماد
 کبر اولور استغفر الله العظیم
 غافل اولمش پیلزانی مستح
 اضطراب ایله چوضندع سر کنون
 لطف ایدوب امداده کل ایله ظنور
 بن حیات و موتی سندن پیلشم
 تا که بویله دمده قور تارسن بنی
 ملک و اولاد من استرایده دور
 آتشنسن بجا فریاد رس
 اولدی بر تخته یوزنده ناگزیر
 دید ای مغرور و مست و یاده کرد
 اولدک اندن صد قله امداد خواه
 شمدی سندن اولمشیدی عوق بتر
 خالق بول خلساتی قوای هیچ کس
 که اکا یوقدر شریک و هم نظیر
 غیر یی ایتمه رجا و اججا

دیده را بکشا و لیکن چشم جان
چون مگو و چون مگو چون شناس
حق بدان و غیر حق شناس کس
اوست هر چه هست هم بالا و پست
چون ید الله فوق یدیم خلاست
کرد او موجودت از کتم عدم
هر چه داری از کمال فضل اوست
شمس فی کبد السماء و ضوءها
واجب آمد معرفت تحصیل کن
معرفت جانست و انسان جسم و

ای پس حق بین شود دیگر بمان
نیست این مقصود واحد و قیاس
نیست غیر از حق کسی فریاد رس
دست و بالای دست هر چه هست
موت و احیا جمله از پیش خداست
پس بگزم مناشرف کردیم
از جمیع هستی تو مغز و پوست
یعنی الافاق تحتها فوقها
واقف و آگاه شوازا امر کن
آدمی بمعرفت لاشیء نه شی

آج بصیرت کوزینی کور آنی سن
چون دیمه چون پلمبه چون پهل آنی
حقی پهل هم حقی است هر نفس
جمله دستلر اوزره در دست خدا
چون ید الله فوق یدیم دیدی
دهری خلق ایتدی عدده کتم اید
هر نه دار سنده خدا تک فضل پهل
شمسه کرچه آسمان اولدی مقرر
فرض پهل عرفانی تحصیلد ار اول
معرفت جان اولد انسان جسم اولو

اول خداین سیر قیل عرفانی سن
حد و قصد دن جمله پرون پهل آنی
غیر حق یوقدر سکا فریاد رس
زیر و بالاده او در یوق ما عسدا
پس حیات و موت اولدی درید
آده لطفیله کتر منسا دیدی
وار لیک تک جمله سن بی اصل پهل
زیر و بالاندن آور نور و نسر
امر کن دن واقف اسرار اول
معرفت لاشیء و بی اسم اولور

تفسیر من عرف نفسه فقد عرف ربه

من عرف نفسه فقد عرف ربه تفسیریدر

ای شده غافل ز امر من عرف
سیر کن در نفس خود اندیشه ساز
هر چه در آفاق موجودات هست
عالم صغیر است ان بی آن و این
چون شدی زین عالمین آگاه تو
زین دو عالم اصل معنی داننی است
بگذری از خود چو دانستی و را
ایچنین بر دولت آکه زدی
علم ذات حق تعالی همسریکی
کنه ذات او چنانکه هست کس
کاملان باطن و ظاهر درین
انچنانکه هست ذات ذوالجلال
کس ندانست و نداند مطلقا
عقل خلاق اولین و آخرین
کر چه دانسته ازین دریای نور
چون بدانستی تو خود را بعد زان

چون خزان مغرور بر مستی علف
کار با بر خود کن دور و دراز
همچنان تمایل آن در انقست
عالم کبری در انفس دان یقین
ره برے در قدرت الله تو
اولش ممنوع و ثابت ثانی است
وار هیدی از شک و ریب و ریا
از تقلد بر تحقیق ره زدی
باز داند بر روی و سکی
می نداند ای حکیم این شرح بس
مانده هم سرکشته و حائر دین
قادر مطلق قدیم و لایزال
ربنا انا ظلمنا خالقنا
اولیا و انبیا و مرسلین
قطره و الله اعلم بالامور
باز دانه خالق خود را بدان

ای که پلمز من نذر ستر عرف
نفسکی بیلمکده ایلد ترکت از
هر نه بو عالمده اولمش آشکار
عالم صغیر او جود اولدی همین
کر بوا یکی عالمی پهل ک تمام
دو جهان معناسنی پهل ک تمام
چون آنی بولدک و جودی قیل هبا
تا تقلد دن تحقیق بوله سین
عالمان کر ذات حقی ظاهری
بابوا بحق کنه ذاتن هیچ کس
کاملان ظاهر و باطن تمام
اولیکه کیم وارد ذات پاک ذوالجلال
کتمه پلمز هم پلمز مطلقا
عقل خلاق اولین و آخرین
پلدیر بوندن که بودیای نور
چونکه پلدک کند یکی سن بعد زان

خرکی ایتدی سنی غره علف
ایشلری ایتمه عیث دور و دراز
مثلی انک جمله بو انفسده وار
عالم کبر ابو انفسد ر یقین
قدرت حقی پیلور سن والسلام
اولی ممنوع و ثانی بردوام
قالمیه تاریب و شک ایلد ریا
دولت عرفانه مظهر اوله سین
پلدیر بر سکیله هر برے
پلمز انجق کند ی پیلور سوزی کس
قالدیر دریای حسیرتده مدام
قادر مطلق قدیم و بی زوال
ربنا انا ظلمنا خالقنا
اولیا و انبیا و مرسلین
قطره در و الله اعلم بالامور
هم پیلور سن خالتک کیمدر همان

تمایل ادراک انسان در کنه ذات مطلق قصه آن کور انست
که باصطیاط طاوس شاه رفتند و هر کسی چیزی اختیار کردند

انسانک ذات خداده ادراک کنی اول کور لک طاوس
شاه هر بری بر شی تمثیل ایتد کبری قصه تشبیه

بود شهری در حد و دولت آن
 هفت قسم این مردم کور و وزیر
 چونکه ششم محمود آن صاحبقران
 چند طاوس آورد از بهر نام
 بود یک طاوس بس آوازه دار
 مثل او نادیده کس اندر جهان
 چون سپاه شاه فیروز و سعید
 بود شهری سخت خوب آب و هوا
 شاه با لشکر ز هند و لور و ترک
 مردم شهری مران کوران چند
 آن جمیع هفت قوم انجا شدند
 تا ز کیفیات او واقف شوند
 هر گروهی برده بر یک عضو راه
 دست اول زد یکی بر تاج او
 گفت نامش طاوس و عنقای چین
 دیگری بر کله طاوس دست
 کنبیدی کوبی بر ورسته گیاه
 کنبید کرد آنکه زیب عالمست
 قوم دیگر کرده بس چشم وی
 فرقدان اینست ما را شد یقین
 و آنکه بر منقار او شد در همنون
 آنکه را بر پشت او دست او نهاد
 قوم دیگر دست بردن بال او
 کین درختی شاخ دارست و عظیم
 و آنکه زو بر پاش دست اندر زمان
 هر گروهی را از و علی بقدر
 نکته آوردند از مفهوم خویش
 کس ندانست تحقیق و یقین
 زو نشان داده و نابرده راه
 خویش را اول نمودن ای قضا
 تا بدانی حسن صنع حق را

کور اهل شهر از پیر و جوان
 خرده دان و کافی و روشن ضمیر
 باز کردید از غزای هند میان
 فیل و طوطی و سمن در آن بهام
 تن ملون بابسی نقش و نگار
 هیچ چشمی را احاطت نی بران
 در حد و دشت مران کوران رسید
 گوشه کوبی ز جنات العلاء
 زد سه پرده در آن شهر بزرگ
 نام آن طاوس اشنیده بدند
 نزد آن طاوس شمشه کرد آمدند
 بر چه و چو نش مکر را ہی برند
 هفت قوم از هفت عضو مرغ شاه
 فوق بود از دیگران معراج او
 ایک شاخ ز کس قافست این
 برد گفت این هیئتی بس نادرست
 چیست کف بد را تحرک یا آله
 زین نموداری پسر اعظمست
 گفته بر تحقیق این بر دیم پی
 بهتر از ما کس نشد آگاه ازین
 گفت این نایست لیکن باز کون
 گفت این کوهیت بس عالی نهاد
 چون نهادند اندر غلو
 نیست الا طوبی خلد نعیم
 نیست گفت این جز ستون آسمان
 گاه نجم و گاه شمس و گاه بدر
 نه ز تحقیق وی از معلوم خویش
 هیچ کونه ذات رب العالمین
 بر گاهی وی از بیگانه و گاه
 تا بدانی حسن صنع حق را

مولتان حدنزه بر شهرک همان
 هفت قسم ای دی بوسکان ضریر
 چونکه ششم محمود اول صاحبقران
 بر نچه طاوس کتوردی بهر نام
 و اریدی بر طاوس آوازه دار
 کور ممش مثلن جهانده بر بشر
 چون سپاه و موکب شاه کزین
 اول دیار ده خوب ای دی آب و هوا
 قوندی انده جمله هند و لور و ترک
 چونکه طاوس نامنی ایشندیلر
 اول یدی قوم انده حاضر اولیلر
 تا آنک حالینده واقف اوله لر
 اول یدین هر بر بر عضو ال
 او لکه اوردی تاجنه ال ابتدا
 دید طاوس نامی هم عنقای چین
 پری دخی کله بی نه صوندی ال
 قبه در فوسفه و ارا تا گیاه
 زیب عالم کنبید و وارد
 بر گروهی طودی آنک چشمی
 فرقدان در بونده شمشه قالمدی
 او لکه منفق ارینه اولدر همنون
 ارقه سینه ال اوردن دید همان
 قویر نعینه او لکه اولد دست زن
 برد خندرشاخی جوق غایت عظیم
 وضع ایدن دستن یا غینه و آن
 هر کرده علمی دست در بولش نوال
 هر بری فهمنده کویا نکته دان
 پلمدی هیچ کسه تحقیق و یقین
 کر چه چو قدر بونده بحث این و آن
 کند یکی پیل خوشه اول ای قضا
 تا پله سن نید و کن صنع خدا

ساکنی هپ کور ای دی پیر و جوان
 خرده دان و کافی و روشن ضمیر
 هند غزا سندن چو یرد اول عمان
 فیل و طوطی و سمن در اول بهام
 خوب صورت لونی پر نقش و نگار
 سنی ایتمزدی احاطه هم بصیر
 کلدی کور لر شهر نه قوندی یقین
 هر طرف رعنا چو جنات العلاء
 طولدی عسکر ایله اول شهر بزرگ
 کور لر آنی کور مک هپ کتیدیلر
 کویا طاوسه ناظر اولدیلر
 کنهنی فهم استیکه یول بوله لر
 او رد مرنگ تا که شکل اوله حل
 عاید ر بولر بو قومه کویا
 ایک قافک ز کس شاخی همین
 دید بو هیئت عجیب و بی بدل
 بو تحرک بو العجبد ریا آله
 کیم سپهر اعظمه پر کار در
 دیدی مرثه پهلک آنک ر سنی
 بزدن اعلا کسه بونی پلمدی
 دیدی میرا بدر که اولش سر کون
 غایت اعلا بر جیلدر بی کمان
 ایتد فریاد مطفا پهلک مک بن
 شبهه سز بو طوبی خلد نعیم
 دید کی شک بو ستون آسمان
 ضوء نجم و بدر و خورشید در مثال
 بلکه تحقیق دید کی محض کمان
 کند ذات پاک رب العالمین
 لیک یوقدر کنه ذاتندن نشان
 تا پله سن نید و کن صنع خدا

چونکه دانستی یقین باید ترا
 از یقین ارباب عرفان می تند
 چه یقینی خورده آب از لکشف
 جز یقین جازان باشد بد رقه
 میرسد این فتح پی در پی ولی
 ثنوی هفتمین کز غیب جست
 چون چنین الهام دل آمد فرود
 تو ز شنبه تا جمعه از زمان
 کل بسالی آید از غیب بدر
 قرنبا باید که سکنی کم بسا
 کار حکمت دار و این برهان بس است
 چون زمبدا کشتی که ای قباد
 تو درین بحر عمیق بی کنار
 نه از برای سوز و ایهمال و لغو
 آنچه آن کن چونکه و اگر دی بجای

خوش یقینی بی شک در سب و ریا
 کاملان بر سوی ایقان زنند
 دور بودن از طریق مختلف
 بی یقین را بر سر آید مطرقة
 واقف آن کیست جز زنده ولی
 ششصد و هفتاد تاریخ ویست
 از تانی یافت توضیح و ورود
 تا یک هفته رسی این مردان
 هم بسالی سبزه کرد از خاک سر
 لعل کرد در عروق کوهها
 با مطیع حکم این ایمان بس است
 دیده بکتابش واقف از معاد
 بهر کاری آمدی ای اختیار
 عمر خود صنایع کنی در لعب و لهو
 انفعالی باشدت زان رهنا

کریقین پلید که لازم رسکا
 پس یقیندن دم اور در عارفان
 بر یقین کیم لو کشدن ایچشمش آب
 دانما جانہ یقیندر بد رقه
 کلمده در فتح غیبی متصل
 بویدنجی مشنوی قدسی کلام
 چونکه کلدی قلبه بو الهماله
 شنبه دن جمعه کنگه سن همان
 بر سه لازم که کل خندان اوله
 چوق قرظون کچمک کرک قاره طاش
 کار حکمت اولدی بو برهان تیر
 چونکه پلید که مبدای ای نکته دان
 مسکنک اولدی بو جسر بی کنار
 هرزه و ایهمال و لغو ایچون دکل
 اوله ایله چونکه عودت ایده سن

بر یقینک کاوله بی ریب و ریا
 جانب ایقان مقام کاملان
 مختلف ره بردن ایتدی اجتناب
 بی یقینک باشی زیر مطرقة
 لیک پلید کسه الا زنده دل
 التیوز تیشده باشندی تمام
 تا که تو صبح بولدی نرم الزامه
 هفته در رمزی بولور سن اول زمان
 سبزه هم خاکدن چه قوب شادان اوله
 عرق کوبده اوله لعل شعله پاش
 حکمه رام اولوق بزه ایمان تیر
 ایچ کوزک هم پیل معاد چون عیان
 برایش ایچون اولدک ایدی اختیار
 عمر کی اقبای لهو ایچون دکل
 رهنما دن حرمت ایله کیده سن

قصه ان خواجه که غلامی را بسفر فرستاده که اگر بقائده
 باز آیی مکافات آن مال و عمرت افزایم

اول خواجه قصه سیدر که غلامی سفره کونزدی اکر زیاده فائده
 ایله کاور سک مال و عمر کی ترقی ایله مکافات ایدرم دیو

خواجه عالیجناب و مفضل
 بر همه آفاق عام الطاف او
 بنذکان دار و ذفون تراز قیاس
 پس بکار انداخته خیل عباد
 ساخته دو شهر آن خواجه عظیم
 هر کسی را بر مهبی داشته
 در تجارت در زراعت هر یکی
 گفت روزی با علامش ای فنا
 ان در الدنیا مزرعه النعیم
 روستن شرق و غرب و بحر و بر
 صحت نفس و زرو سمیت زمن
 سازمت آزاد و ملکی بخشمت

منعمی شاهی کریمی کاملی
 هر چه گویم پیش از ان اوصاف او
 جمله را از وی زرونان و لباس
 داده هر یک را معاشی و معاد
 آن یکی فی الجمله آن دیگر عظیم
 بر سر کاری علم افزاشته
 پیش بگرفت مهم و مسکلی
 داده ام مالی فسراوان مرترا
 فائده عن رجعتک یا ابن الکریم
 چونکه با زانی سلامت زین سفر
 نفع و ضرامیدیم سمیت زمن
 که نباشد هیچ از دولت حکمت

دار ایدی بر خواجه عالیجناب
 اطفه مظهر ایدی آفاق عام
 قوللری دار ایدی بحد و قیاس
 منتظم اولمش ایدی کار عباد
 پایش ایکی شهر اول خواجه عظیم
 هر کسه بر کاری کیم ایتش ایم
 هر بری زرع و تجارت ایتده
 دیدی بر کون بخسلا ای فنا
 اولدی دنیا مزرعه نخل نعیم
 شرق و غرب و بحر و بره قیل سفر
 بدن اولون صحت نفس و زورک
 عتق ایله مال ایده ایم احسان سکا

شاه منعم هم کریم و کامیاب
 هرزه دیر رسم و صفت اولمز تمام
 جمله اندن زرونان و لباس
 جمله ویرمش معاش و هم معاد
 پیری انک اول برندن پک عظیم
 انک ایله ایده افزاز علم
 بر هم و مسکک اوزره کتمده
 دیرشم مال فراوان بن سکا
 رجعتک پیل اوله غافل ای کریم
 رجعتک اوله سلامتله اکر
 هم امید و خوف و نفع و هم ضررک
 نعمتدن کلیه تقصان سکا

انچه می فرمایست از زبان
 هر چه مطلوب بود حاصل همه
 ملکتی بچسب و خالی از زوال
 خواجه خطی دادش از سر تا بن
 کنج و مال و ملک خرم زان تو
 انچه گفتیم خواهیم دادن تمام
 قول این کز حکم ما که مگذری
 شرط مقبل بنده فرمان بودنت
 کرد خدمت خواجه خود را غلام
 ایک از فضل و احسان و کرم
 که بدم من در سفر یا در حضر
 پس ابد پیوند کردد و دلت
 کوش از من خیر و احسانم ز تو
 من قدم در ره نهادم تو دلیل
 که مرا بخت و ظفریا در شود
 در جمیع امر توفیق طلب
 هم تو ام توفیق بخش ای ذوالکرم
 ای که در سیر و سلوک افتاده
 سالک عارف شوی جوهر شناس
 مال از و نان از و جان از و
 عاشق او و عشق او معشوق او
 حال از و و قال از و تائید از و
 بخت از حق طلب نیز از حقست
 در قیامت چون بر آید رتخیز
 مصطفی را تا نیاید امر از و
 او بود اندر پناه من صمت
 چون ندای شفع من عنده
 در میان آید بر ارد دستها
 یا الهسار بنا معبودنا
 نحن مستحقون افعال الرذی

یاد داری و بجا آری چنان
 همدمان و مونسان کامل همه
 در کمال حسن و در اوج جلال
 افعل و لا تفعل این کن آن کن
 جمله در حکم تو من هم زان تو
 وز تو باشم راضی آن دم ای غلام
 هر چه در خطست با جا آوری
 حکم منم از جان بشنودنت
 گانچه فرمودی نایم من قیام
 از نظر تند ازیم ای محترم
 فضل تو باید رهبری را راهبر
 منتج آید اجتهاد و خدمت
 جنبش از من قوت جانم ز تو
 من خلیل ناز عشق و تو جلیل
 آن کنم کان امر ممصنایت بود
 از تو خواهیم سال ماه و روز و شب
 فرصتی کز امر حکمت مگذرم
 پای در راه طلب بنهاده
 بی مکن مطلوب جز وی التماس
 درد از و مرهم از و درمان از و
 طالب او مطلوب نیز او ای عمو
 شم از و و سمع از و و دید از و
 نیست کسر غیر حق امکان و دست
 زنده کرد این وجود زنده ریز
 کاتمان را کن شفاعت ای کفو
 با وجود آن کمال مکرمت
 بشنود آن سمع فترخ بخت او
 از برای اتمان پیش خدا
 یا الهسار بنا معبودنا
 مانسا غیرک ملاذی و فی

چون دیدم آنی سکا فرمانده
 جمله مطلوبک سنک حاصل اولور
 بخش اوله هم ساکه ملک بی زوال
 خواجه بر خط و یردی اکا سربسر
 هپ سنکه مال و ملک فرخنده هم
 و عدم او زره و یره یم ساکه تمام
 شرط بو که حکم نزله کیده سن
 مقبل اولدر یوریه فسرمانده
 ایتدی تعظیم خواجه سینه اول غلام
 ایک ایتسک فضل و احسان و کرم
 کرسفرده یا حضرده اوله یم
 برقرار اولور بنسم بود و لثم
 سعی بدن خیرله احسان سنک
 ره روان اولدم بکا اول سن دلیل
 کربنم بخت و ظفر یارم اوله
 ایده یم امرده توفیقک طلب
 هم بکا توفیق و یرای ذوالکرم
 دو شمش ایدک سن سلوک که دمبدم
 سالک عارف اول ای جوهر شناس
 مال اندن نان اندن جان انک
 عاشق او و عشق او معشوق او
 حال و قال اندن و تائید هم انک
 بخت حقدن هم دخی اندن طلب
 پس قیامت حالی چون ایده شهود
 مصطفی یم تا که فسرمان اولیمه
 اولور انکده پناهی من صمت
 چون ندای شفع من عنده
 رفع یدله در میان ایده دعا
 یا الهسار بنا معبودنا
 شرم دار ز چون ایشمر هپ کناه

یاد ایدوب اجرا یدر سنک جانده
 همدم و مونس سکا کامل اولور
 اوج اعلا دخی حسنی بر کمال
 ایشله شونی ایتمه بونی دیر یازر
 هم سنک حکمکده جمله بنده هم
 اولزمان راضی اولور م ای غلام
 هر نه کیم وار خطده اجرا یده سن
 منغمک حکمن ایشیده جانده
 دیدی ایدم امرک او زره بن قیام
 که نظردن ایتمه دور ای محترم
 فضلیکی راهمه ره سبر بوله یم
 منتج اولور اجتهاد و خدمت
 وار تحزک بنده اما جان سنک
 بن خلیل ناز عشق من جلیل
 امرکی انفاذ تمام کارم اوله
 وردم اولسون سال ماه و روز و شب
 تا سنک حکمکدن اصلا و ونیم
 پس طلب وادینه با صدک قدم
 کلی استه ایتمه جز وی التماس
 درد اندن مرهم و درمان انک
 جمله او در طالب و مطلوب قمو
 سمع اندن هم بصر هم شم انک
 غیر حق بقدرت اولد جمله هپ
 زنده اوله پاره نمش بو وجود
 که شفاعت ایتسک امرن بولیمه
 دار یکن آنده کمال مکرمت
 ایشد نجه سمع فترخ بخت او
 اتچون حق حضور زنده دعا
 فاعف عنا ذنبنا و ارحم لنا
 غیر ی سندن یا الهه یوقدر پناه

این بود اکرام ان خواجه بسبل
دولت تادیب رحمانیست این
هی طلب کن شاید آن حسن عمل
پس نباید شد ز استادان غفور
گرچه او داد دست اما نور تو
این سخن پایان ندارد باز ران

پیش خلق و هم ملایک هم رسل
لیک اندر طبع روحانیست این
داده باشندت بتقدیم از ازل
قول ادعوی بخوان ای ناصبور
شیوه لاشی بود در نور او
قصه خواجه فرادان بندگان

بویله اکرام ایلا اول خواجه بسبل
دولت تادیب رحمانیست بو
سند طالب او که اول حسن عمل
پس طلبدن اقتضا ایتمز غفور
گرچه نوری ویرش اول اما سکا
بوسوزک پایانی یوقدر دون کرد

حاضر ایکن جمله مخلوق در رسل
فی الاصل هم طبع روحانیدی بو
بلکه اعطا اولمش اوله در ازل
چونکه ادعوی پوردی اول غفور
لیک انک نوزنده لاشی و هبها
بندهی چون خواجه دن اول قصه کو

رفتن ان غلام بسفر و بیان مبداء فطرت و خلقت انسانیت

اول غلامک سفره کتمسی و انسا مک مبداء فطرت و خلقتی پاننده در

خواجه چون با ان غلام این قول کرد
پس زمام السنن فی ایدی الریاح
اولین افتاد بر کوه همیشه راه
بعد زانش راه پیرون ای عنود
زان ره او را رکندرتنا بود
آدم و عیسی ازین ره بی اثر
گر سیخار اکدر زین ره بدی
می نپند اولین را آن سفیه
دیده باید ز معنی پر شده
کا و خرانیر هست این چشم باز
هست انسانی که باشد بی رشد
اوز نادانی قیاسی میکند
نیست اکاهی دل او را زین
فهم اگر داری نکوبکشای عین
اختیاری کرچه او را نیست لیکن
از ره آن نایره آمد برون
مدتی انجسای با خون جگر
مدتی دیگر هم انجانیر ماند
یک معلق زد بنص امر هو
در تحسیر در تردکین سفر
پنجه زاندم که ان قوم شفیق
در برش گیرند چون جان عزیز

او غم راه تجارت را بخورد
صبح من دیک و من الله الصباح
مدتی چندی ماند آن جایگاه
نایره باریک و بس تاریک بود
کین سفر بیسرون ز راه مانود
لیک ما از دو صد تاده حسبر
کی مقلد طعمه دوزخ شدی
روشنی چشم را داند ز پیه
نور پایان پشیش در سریده
اشتر و جاموس و هم کرک و کراز
جبل او را سوی استوری کشد
کج رود معنی نه بر صورت تند
که نباشد غیر لافی آفلین
چون قلوب افتادین الا صبعین
بهر چست این دوزخ غم مرده ریک
سوی دریای قوی موجش ز خون
سبر ز خون خوران بردی بسر
هم از انجا رخت همت برفشاند
در بجا واقف نه از ان تگر هوا
کرد آواره مر از ان خوش مقرر
منظر او را و قیمت مایلیق
جان فدای او کنند و چیز نیز

اول قوله چون خواجه بو قولی دید
پس عنان کشتی در دست ریاح
اوله اول آکر بر کوه اوزره راه
راه محرج آکر یک تاریک آید
اول قوله مخصوص دکلد راول ممر
آدم و عیسی ا دیوق بوندن اثر
کر میجا ایتم بو یولدن کذر
اولینی کور مرزا و لکیم باغیدر
دیده معنیله ایتمکد ز نظر
ظاهرین کورمک ایچون کا و حار
بی بصیرت اولسه بر انسان اگر
بر قیاس ایلا و نادان جبل ایله
قلبی بوندن اولدی اگاه هم
وار ایسه فهمک اکر قبل فتح عین
چونکه یوقدر اختیاری الده هیچ
چون ره ما سوره دن اولد برون
بر زمانده انده اول خونین سکر
خیلی مدت چکدی انده ز حمتی
بر معلق او ردی هوا میرله او
دیدی حسیر تلبنی خود بو سفر
پنجهر آندکله بر قوم شفیق
باغره با صر لایدر لرجان فسدا

بوتجارت راهی اوزره غم سید
صیحه دیکدن لیکن اللهم دن صباح
خیلی مدت ایتمی آنی جایگاه
لوله و ش هم ضیق و هم باریک آید
جمله مزایمتیکده بو یولدن سفر
آنی پیلدی ردی بزه نص و حسبر
نار مقلد ایچون اولمزدی مقرر
ظن ایدر چشمک جلاسی باغید
نور پایان بین اولاند ز مستبر
داخی حیوان جمله سنده چشم وار
جلی آن سوی حیوانه چکر
معنیده کج صورته هب میل ایله
لا احب الا فلیسندن او ره دم
قابک اولدی چونک بین الا صبعین
پس پنچون بو نار غمده پنچ پنچ
بر قوی در مایه کلدی موجی خون
قوتی خون اولد قویوب زانویه سر
سکله ای اندن دخی رخت همتی
پیلمز اغلر نید و کن ان تگر هوا
ایلدی آواره قالدی خوش مقرر
حاضر ایتمش لر زومن مایلیق
خدمت هم اکمل و ازید ادا

پس بجام ناز او را پرورند
 خون خود چون آب در خوردش دهند
 کرده بر روش بادی کرم و سرد
 آید ایشان از شفقت جان بدرد
 در شمیمه با جنین از خوششت
 کوه مغفل از جهان دلکش است
 نکته ما ستر موزست و هی
 دولت بادار بر بردی تو پی
 ای دیر العرف بر الواح کون
 صنع گلک کن کمر از چند لون
 صد تبارک احسن الخلاق را
 و اهب جان باعث الارزاق را
 چونکه یابد ترس زان آن عمو
 لب و لهوست و ره چوکان و کو
 میکند از در خوشی ایام خود
 ان صبی فارغ ز درد نیک و بد
 زان گذشته علم آمد طور او
 جمع اهل فیض و العزرا علما
 پایه پایه این سلم رومی رود
 تا که بر صدر خرد ثابت شود
 کرقرین اوست یهدی من یثا
 میکند فکر معاد آن خوش ذکا
 نصب عین اوست پیوسته مال
 نیستش پروای غیر و ملک و مال
 زاد و سازره مهیا میکند
 دولت پیدار ازینها میکند
 کرغراب من یصل لثنتش دلیل
 از معاد اندیشی آمد او دلیل
 شتر اخلاق ذمیمه سال و ماه
 می برد او را ز راه انتباه
 این چنین او را نهنگ نار شد
 یکسری تا اسفل دوزخ کشد
 مان بر او سر ازین خواب غرور
 چند ازین غفلت خیال شتر و شور
 هی ایس الصبح قربا باز خوان
 آه اگر تو نیستی از نادمان
 فضل ان احسنتم احسنتم خوششت
 لیک فعل ان اساتم آتش است
 تا کی این راه پریشان می روی
 با خود آرزین راه بی راه ای غوی
 چون غلام راهرو از کوه و دشت
 زان منازلهای الوان در گذشت
 بر ته بگری رسید او بس شکر ف
 بس عجیب الوضع وقت و زفت و زرف
 دید جایی تنک و تاریک و حقیر
 حکم خواجه کردش انجا گوشه گیر
 کرد اقامت او برداری حلال
 قوت کرده روز و شب باضعف حال
 بعد چندین ماه زان حبس عمیق
 کشته تقدیر جهان گیرش رفیق
 باز از ان دریا باهنک سفر
 کرد عزم بحسرم کم گمش دگر
 ساخت زاد بجز و در کشتی نشست
 گاه بر امواج بجز و گاه پست
 تکیه اش بر باد و از ره موج آب
 آتشش در کله او خود تراب
 روزی از ناگاه کشتی بر شکست
 ماند او بر تخته بادش بدست
 باد و تریح العقیم است ای حدو
 راحه الراحش نهادی نام او

بسلمک نازیده آبی انلرک
 کرطو قونسه آکه باد کرم و سرد
 رحم مادر ده جنین خوشد ر همان
 نکته مزه پ ستر مز معتبر
 ای دیر العرف باق الواح کون
 صد تبارک احسن الخلاق
 چونکه اول طفل میل رفتار ایلیه
 خوش کچر وقتی نه پلسون درد و غم
 هم کچر بوندن دخی اسلم اولور
 پایه پایه نردبانی خوش چیتر
 کر مقارن اولسه یهدی من یثا
 نصب عین اولور اکا فکرمال
 زاد راهی کر همیا ایده اول
 من یصل زانغی کرا و لیدسه دلیل
 شتر اخلاق ذمیمه سال و ماه
 بو نهنگ نفس بد پهمرفت
 باشکی قالد ریتیر خواب غرور
 سن ایس الصبح قربا پیلدک
 فضل ان احسنتم احسنتم کوزل
 نچه بر بویله پریشان کیده سن
 کوه و دشته ره بر و اولد اول غلام
 ایرد بر بجره که غایت موجی چوق
 کوردی برجای حقیر و تنک و تار
 بر لال مردار ایله ایتدی قیام
 نچه ماه اولدی مکان بحر عمیق
 ایلدی اندن دخی عزم سفر
 زاد بجز ایله اولوب کشتی سوار
 تکیه سی باد اید راهی موج آب
 پاره اندی کشتی بر کون نا کهمان
 بو هواریح العقیم اولدی سکا

هم ویرر آکه کندی قانلرک
 مشفقانه هم طوقینور غم و درد
 چونکه غافل نید و کن پس لمر جهان
 دولتکدر سپرد اولور سکاکر
 اوزره یازمش خانه کن نچه لون
 و اهب جان باعث الارزاقه
 کوی و چوکان لعینی کار ایلیه
 اولد غافل نیک و بد دن لاجرم
 اهل فیض و عز ایله همدم اولور
 تا خرد صد درنده ایله اول مقرر
 ایدیه پ فکر معاد اول خوش ذکا
 ایلمر قید معاش و ملک و مال
 دولت پیداری پیدا ایده اول
 ایلمر فکر معادی اول دلیل
 دائم ایلمر آنی کمر راه و تباه
 قهر نامه آتسانی عاقبت
 نه بو غفلت بو خیال شتر و شور
 چیف سکا کرسن پشیمان اولدک
 ان اساتم ایچون آتش در بدل
 بویله چقمز یولی سن ترک ایده سن
 کچدی هم الوان منازل صبح و شام
 هم عجیب و تیره هم مراسمی یوق
 حکم خواجه یله ایدوب انده قرار
 ضعف حالده آنی قوت ایتد مدام
 صکره تقدیر خدا اولدی رفیق
 جزئی مکشیلده دگر بجره کذر
 موج یم که ویل ایدی که کوهسار
 کله سنده نار ولی کندی تراب
 قالد کس لوح اوزره باد ایله همان
 راحه الراح نامی قویدک سن اگا

کر مطیعتت سلیمان دار روح
 آن خدو ما شخرو آن شخرو روح
 غافل از عفریت خاتم بر مباحش
 میکنی ای خاکی از بادی تراش
 جوی شیشه بر سر خاکت کشد
 عشق ساق پای بلقیست کشد
 هم بیادت بر دهباد غرور
 تکیه بر باد باز آرد فتور

ساکه باد اولسه سلیمان کیمی رام
 خاتمک قادره دیوه ای فنا
 خاک جسمک شیشه سندن صوچکر
 ساق بلقیس عشقی سنی یوغ ایدر
 هم سنی باده ویرر باد غرور
 چون کلور باده طیانقندن فتور

قصه آنکس که در دیار قیچاق بعلت قحط مبتلا شد و بر عزم
 قوت عیال و اطفال بیاب دیار شروان درآمد پس
 از زحمت بسیار دنگی آرد حاصل کرد و در کشتی نهاد و با وطن
 عود کرد چون میان قلزم رسید بحر در تلاطم آمد و کشتی در گردید
 و در قفا غرق شدند می گفت آه فرزندانم بی قوت خواهند
 مردن سر آرد بکشاد و با باد گفت یا باد غیر از
 تو خد می و معینی ندارم امانت
 این آرد را بعالم برسان

اول شخصک قصه سیدر که قیچاق دیارنده بعلت قحط مبتلا ایلد
 اولاد و عیالنه قوت تحصیل چون شروانه سفر ایدوب چوق
 زحمتد نصکره بردمک دقیق حاصل و کجی یه وضع ایدوب و وطنه
 عودت ایدر کن قلزم دریا سنده کجی قضا زده و در قفا سی غرق
 اولور کن تا سفله آه اولادم آج هلاک اولد جطر دیو چوالک
 آغزنی آچوب باده خطاب ایدر که ای باد سندن غیر ی
 خادم و معینم یو قدر بود قیتی سکا امانت ایدر که
 عیالنه انی ایصال ایده سن

بود در قیچاق یک مرد معیل داشت فرزندان پیش از حد عیال
 پس یکی قحطی در آن کشور رفتاد شد کرامی ترز جان نان ای عماد
 قوت عاشق حب جانانست و بس قوت آن بل هم اضل ناست و بس
 جز خدای روح را خو کر مشو فی السماء رزفتم کافر مشو
 خوردن از بهر عبادت کردنت زندگی پیش تو بهر خوردنت
 ان معیل بی نوا بهر عیال کرد عزم ش هر شروان از ملال
 ملک شروان بود مقصد گاه و بهر رزق کو دکان نه روم و ر
 اعتقادش داشت بر باطن خلل زان ز شروان جست از باطل عمل
 نان دهنده نیست غایب ای غلام خواه شروان خواه روم و خواه شام
 میخورد از ضعف دل آب این سخن تو توکل جسز که برایزد کن
 چون بشروان آمد آن جوای نان کرد تانی آرد حاصل آن فسلان
 شاد شد گفت اگر من این سفر می نکردم بود می اندر ضرر
 کود کانم مرده بود ندی ز جوع سوی شخرویش کردن شد رجوع
 اعتقادش نیست در نص و حدیث تابع ابلیس کشته آن خبیث
 نشنود صدق کلام ایزدی کوش کرده قول شیطان آن رد
 آه ازین طغراچه نحس اختر می آه ازین نابللی و جبل و خری

وارید قیچاقه بر صاحب عیال چوق عیال اولادله اشفته حال
 اولد اول کشورده بر قحط ناکهان اکرم اولد انده جانندن انی نان
 قوت عاشق حب جاناندر همان زمره بل هم اضلک قوتی نان
 روح خد اسن ایلد دائم ساکه خو فی السماء رزفتم نص او قو
 طاع چون اکل و شرب ایتیمک کرک سن همان دیر لک اچون سن یکم
 اول فقیر پینوا صاحب عیال عزم شروان ایتد حیران و ملال
 ملک شروان ایدی کا قصد دل رزق اولاد ایدر روم و وری دکل
 دارید چون اعتقادنده خلل صاند شرواندر همان رزق محمل
 نان ویرن هیر رده حاضر ای غلام روم و شروانده کرک اولور سه شام
 ضعف دلن حاصل اولور بو کلام قیل طلب آنکه رزاق الانام
 کلدی شروانه طلبکار اولد نان بر چوال اون بولدی زحمتله همان
 شاد اولوب دیدی کر کیم بن سفر ایتسیدم بولمشیدم چوق ضرر
 جوعدن قور تاردم اولادم هله دینه رک اولد و ندی شهرینه کله
 معتقد اولمشترانه اول غبی اولمشیدی چونکه ابلیس تا بهی
 دیکلمر صدق کلام ایزدی دیکار ابلیس سوزنی چون اول رد
 اختر نخسک بو طغرا سندن آه داما بو خر لک اجر اسندن آه

قصه ان خواجه که با قاضی قرزین یارستدیم بود

اول خواجهک قصه سیدر که قرزین قاضی سیله قدیم دوستلغی

داز و خراب استعاره خواست

اولوب اندن عاریت اوزره خرطلب ایتدیکیدر

سه گروهند اندین دنیا قصصات	زان سه فرقه یک گروه اهل نجات
در زمان مامران یک فرقه نیز	هست معدوم و نبی از زپشیر
قاضی قزوین چو شد سپرد و تو	قوت رفتار ساقط شد از و
شد بو هن العظم و رعشه مبتلا	او فادش لرز با بردست پا
لیک از حب زرو سیم و نوا	آمدی هر روز در دار القضا
چون توان رفتنش انجا نبود	یک خری بخرید بهر خود عنود
تا سوی دار القضا با خردی	هر سحر که با خراج آمدی
ساخت پاگاه خورش ان پشوا	کوشه محمد و دبادار القضا
پهلوی دار القضا جای عرش	تا برد شب باز سوی منظرش
از خری بکذاشته عیسی جان	غافل از احیای انفاس وان
دم خرب گرفته و دنبال او	می دود آن کون حسد از سوبو
خواج با آن قاضی مایار بود	همدم و همس خانه و غمخوار بود
کرده هر دو جان فدای یکدیگر	چونکه جان کفتی چه جای سیم وزر
احتیاجی شد بخران خواج را	تا فرستد کندمی در آسیا
ز دقاضی رفت کوبودش ندیم	بهر کندم خواست خرازان سلیم
چونکه دست عشق با کیسه رسید	بود کاذب عشق از دل بر پرید
عشق انای زمان جز رنگ نیست	صلح این رسمکان جز جنگ نیست
بی مجولذات شکر از کبست	ز آنکه ارض الله واسع آمد است
چون بر قاضی شدن خواج حسن	کفتای قاضی دای مخدوم من
اندکی کندم نهادم در جوال	تا بسازم آردش بهر عیال
ان حرکت را ساعتی مید با	تا برد آن کند مک در آسیا
باز واپس آوردنش ان زمان	مفتی باشد ز تو بر جسم و جان
قاضی فی المنار چون آرا شنید	از خری با خواج کفتای بر مزید
خرچ باشد نیست سر از تو دریغ	رونه پیچم کز زنه بر من تویغ
کاشکی بودی مرا اندر بدن	این قدر قوت که ان بار تو من
بر گرفت بر دمی تا آسیا	ز آنکه از جانی کرامی تر مرا
لیک خرا این زمان پولاد ما	برد سوی باغ از بهر چرا
هر چه باشد کاو و استرواسب نیز	باشد از بهر چنین روزی عزیز
کوب بر آرد کار یاری مثل تو	که نداری مثل خود از هیچ رو

لغت بسیار بر پولاد ما
 قاضی بد عهد در این اعتبار
 ضربه ضرر و نغمه های هول زد
 خواب چون بشید از خزان خروش
 سخت رنجید و بقاضی کرد و
 حیف از یاری و از نان و نمک
 غربی که حاضر و تو جا بلوس
 غریبش تو زیاری به بود
 این همه بی راه تو خود میکنی
 ای فکنده خویش را در بند و قید
 دشمن تو هست در پیراهنت
 تو کنسای خود بنی بردی گران
 چونکه خواب کرد با قاضی عتاب
 گفت با خواب که ای آشفته سر
 حق بی آن عقل ز اول آفرید
 هر که از عقل و خرد باشد بر
 نیست ای خواب ترا عقل و تمیز
 بی تمیزی کو چو امانا گویمت
 من همی گویم که خرد خانه نیست
 بانک خرمی بشنوی باور کنی
 شنوی از من سخن تا ز خرسیر
 قاضی ابله همی گفت این پیام
 کار دنیا این چنین شد سر بر سر
 میدهد مردم فریبی از نوت
 بوا حکم از جهل پسندار که او
 بدر را بشکافته دید و نافت
 عقل تو در حیرتی افتاده است
 روح فرعون آنکه ظاهر گفته است
 حکم اغلب را بسی کون مینند
 موسی و فرعون را هر دو یکی

تا چو بر دست خرابا چو
 ناکه از پاگاه خراز اضطراب
 تیره تیر و طره طر ضرب لکد
 که شدش زان ضربه ضرا شفته کوش
 گفت یا دیرینه یار راست کو
 ان قد بطل موالاتی معک
 میکنی بر من با ستمز افسوس
 خانه یارے چو تو درده بود
 از چه بر پولاد جرمی انکس
 پس نهاده جرم خود بر عمر و وزید
 کرده محکم دستها برد امنت
 ای سیر و چون این فعل خزان
 قاضی حسرت را نمی آمد حجاب
 من ندیدم از تو کس بعقل تر
 کوست جمله بستکیهارا کلید
 خرد و در د شرف در بهتری
 ان فی العقل کمالات عزیز
 ز کم شک از لوح خاطر شویمت
 در دل تو صدق ای دیوانه نیست
 دین سخنهای مرا بتر کنی
 بشنوی باور کنی ای خرسیر
 خواب مانده در تحسیر زان کلام
 کرد فعل و کمر او از حد عبور
 تا نباشد زین درک پرو ن شوت
 سروری یابد شود او سرخ رو
 لاجرم در بدر سیر تن نیافت
 خرمیت بر باد گشت داده است
 شمع پیش باد او خوش خفته است
 سرب برف و کون به پرو ن نهد
 می شمارد او فتاده در شکی

لعنت اول پولاد خدمت کاره تا
 قاضی ای لمر کن بو کونه اعتذار
 طر ظرایله نمره لر اوردی مهیب
 چونکه خوابه دیکدی خردن انی
 انجنوب قاضی به غایت طو تدی رد
 حیف کیم هپ دوستق نمان نمک
 خرا خورده سن اید رسن جا بلوس
 چونکه یار دن اولد خریا مکده یک
 چونکه بویولس را ایشی سن ایشلک
 چون بر اقدک کنیدی در بند قید
 دست دشمنده سنک پراهنک
 سن کننا یک یوکلدر سن دیکره
 چونکه خوابه قاضی به ایتد عتاب
 خوابه به دیدیکه ای آشفته سر
 چون خدا عقلی یر ایدی اول
 او که عقل و فهدن اوله بری
 سنده یوق ای خوابه عقل ایلد تمیز
 صور نچون بی عقل ایتدم بن سنی
 بن دیدیم یوقدر بو کون خرفانه ده
 طر ظر خردن اینا نور سن اکا
 دیکه مزین هیچ کلامم لیک خر
 قاضی ویرد کچه بو طر زایلد پنام
 بویله در احوال دنیا سر بر سر
 نوبنو هپ الدامقده اول دنی
 بوا حکم جهل ایلد ظن ایلردی هم
 شق بدری کورد مؤمن اولدی
 سنده غفلت عقلی حیران ایلدی
 او که فرعون روحنه پاک کویش
 هر که حکم اغلی آرده قودی
 موسی و فرعون بر عد ایلدی

آلدی کندی اول خری و تلا سغا
 ناکهان آخورد خربالا خطر ار
 دپمه آندی شرطه لر چکدی عقیب
 قوغن طولید ردی اول طر نظر اونی
 دید ای دوست قدیم و راست کو
 باطل اولدی پیل محقق اول امک
 با که استهزا ایلد ایتمه فسوس
 سن کبی یار ک اوی کویده کرک
 یا نچون پولاده لغت ایلدک
 کنیدی جرمک ایتمه حمل عمر و وزید
 کچک طومشس اللریله دامک
 ای سیه رو مبستلا فعل خره
 لیک اول خرا ایتدی اندن حجاب
 کوردم سن کبی بی عقل و هنر
 تا که هپ با غلورمه مفتاح اول
 اندن اشرف طومش اولور خود خر
 پیل عقلده وار کمالات عزیز
 ایده هم پاک تا که کو کلک پاسنی
 لیک تصدیق یوق دل دیوانه ده
 سوز لرم جمله کلور ابر سکا
 ایشدر سین دیدیک ای خرسیر
 خوابه بی خود قیلدی حیران بو کلام
 فعل و کمری اولده حدون کذر
 تا بوا سفلدن چیقار مایه سنی
 نعمت و راحتله اوله محترم
 پس بدرده تنده باش بولدی
 باد نکبت عمری تالان ایلدی
 باد او کنده شمعی یا قوب اویش
 کونی طشره باشنی قارده قودی
 دوشدی شک پیلدی نیک و بد

اولکه ختم الاولیا دیدی اگا	سویله کیم اولد سقر ماوی سکا
بو تصوف همدخی توحید دکل	بو تصوف مطلقا کفر اولدی پهل
قیلدی ترک قول ختم الانبیا	دیر که طوتم راه ختم الاولیا
جاده شرح اولد طوغری یل هممان	قاله کیر اولد کج یوله روان
چون شقاوت یولنه باصدک قدم	پسکه ختم الاشقیاء اولدک اودم
صدق له وحی و نصوصه ایت خلوص	ساکه لازمی فصوص ایله نصوص
اولدک مذهب پیره توحید ایله سکر	یوق حلول ایله فضول الحمد و شکر
هم شریعت هم طریقت او قودم	رخشی راه حقیقت ده قودم
جاده شرع را اصل ددم اولد بو شرع	پس طریقت پس حقیقت را و شرع
جمله بو ما خولیا و کز و نسر	اولدک مذهب تعذیب روح و درد سر
زعمی اوز ره هر سفیه بتدع	اولش اول بر رسم و کیشی مخترع
ایلدی لر بی طریقتان انام	نیک نامان جانی زشت نام
تن پرستک ایچون ایله ترنات	ترک ایدوب پهل نذر صوم و صلات
هم بو یوله سعی ایدر لر دیگران	کمره ایتیش نلری حمل کران
حجتی بود تراش ایتیش اوریش	دیر طریق بود دکل راه کیشیش
لیک اول کامل سوار راپدر	لطف و قهر حق دن اول کاهدر
اکه ایتیش آنی تحقیق و نیاز	اول دکل تحمیق و تقلید و مجاز
هر کولکل خود واقف از اولدی	هر کشی بو یوله دمساز اولدی
اولیا کیم شرعی قیلدی پشوا	مشرب و مسلک اگا ستر خدا

تمه قصه ان قیجاقی که پی قوت عیال رفقت

اول قیجاقی قصه سنک تمه سیکه عیالچون ذخیره به کتمشیدی

چوکه قیجاقی زشروان ان زمان	آرد در کشتی نهاد او شد روان
با املا سوسه خانه کرده رود	بر کشیده بادبان ملاح او
ناکهان بادی بر آمدند و قفت	حاصل خواجه همه بر باد رفت
آن سفینه بر شکست و همزمان	غرق کشتندان همه پرو جوان
ماند قیجاقی وان یک تنک آرد	بر یکی تخته مبارکی چو کار د
غرق نزدیک اول زد کشت دور	هوی هوی با غم آورد زور
گفت من خود غرقه خواهم شد ولی	وادل من وادل من وادلی
من شدن خواهم ولی این آرد من	که برد در پیش فرزندان دزن
چون بغیر از باد کسرامی ندید	نه بجز آواز او چیزی شنید

چوکه شرواندن او قیجاقی هممان	اونی قویدی کشتی به اولد روان
چوق المله ایتدک عزم خانان	کشتینکک ملاجی اچدی بادبان
بر شدید باد اولدی سپدا ناکهان	کتدی باده حاصل خواجه هممان
اول کچی اولدی شکست و همزمان	جمله سی غرق اولدیلر پرو جوان
قالدی قیجاقی د فیق ایله چوال	بر چاق و ش تخته اوز ره پر طال
غرق یقین کلدی ایل هم اولد دور	های وهوی باد عمدن کلدی زور
دیدنی بن خود حاضر غرقه ولی	وای دل من وای دل من وای ولی
اشته کتدم کیمه ویرم اونی بن	کایدیه آنی واصل فرزند وزن
روز کار دن غیر کیمه کورمک	اندن اوز که گوشه س کلدی

روی اندر باد کرد و سهر ساد
از عطایت یافته زیور بهسار
کل ز بدلت خرد ز ریافته
خسته و در مانده و چساره ام
کودکان و اسل و فرزندم همه
کس ندارم غیر لطفت و شکیر
دست از جان من کنون خواهم فشاند
این جوال آرد رای دم شکر
او گذشت و این امانت را بیاد
من نیکویم حلاص من بده
فکر کش کوید صبا آری نعم
کشت جان دادن برو آسان و سهل
باد را او چون امانت دریافت
سر کنون کرد و فر بادش بیاد
من شدم زین سو تو زان سو برو
بی توقف اندرین ره سر محار
ای درینا حاصل عمر و حیات
این جهان بجز کشتی این زمین
خافل از باد فتنای و دام
ناگهی آن باد نکبت فوج فوج
ان زمان واقف شوی تو مرگ را
چخبر ز آنکس که باد و آب را
آفرید و می فرستد این چنین
ای رقیق القلب در خواب عدم
کن تو کل برو و اورا سپار
تو ز حق بگذشته ای بی اعتقاد
صبح روشن چون نددم زان این
پس شیمانی چه سود آندم ترا
یک سخن گویم ترا علم الیقین
خود الاله خلق و امرای پر خیال

گفت باد اجان بقربان تو باد
وز تو روی آب پر نقش و نگار
لا اله خلعت ز کس انسر یافته
از دیار و خانمان آواره ام
بتلای جگر غرق دمه
دشکیرم چون تویی نعم التصیر
بهر فرزندان دلم در بند ماند
ز دایشان بر بگویشان این قدر
تا یار و دهر فرزندان بداد
بر سر من منت و افرینم
آرد در پیش عیالنت برم
گفت شکر این هست این یار اهل
پس جوال آرد در امر بر شکافت
گفت امانت اینک ای فرخنده باد
نه نبری از سر تعجیل و دو
این امانت را بظفلام سپار
این چنین دادی بیاد نایبات
باد بان تو املسا ای حنین
کشتی اکنفده درین بحر ظلام
در رسد اندر دت در عین موج
که زند باد خزان برک را
خاک را و آتش بر تاب را
هر چه خواهد میسکند و هو المعین
اهل و فرزندان و خود را نیز هم
تا نجایابی و کردی رستگار
می سپاری اهل و اطفالت بیاد
کردی آنکه ما فغلتم نادین
این دم آنکه شوا زین حفسره برا
انی اخاف الله رب العالمین
تمکیه کردن جز برو باشد ضلال

باش آجوب یز طوطی باده او زمان
لطیفه بولدی زینت نوبهار
بد کلبه بولدی گل خرد زری
خسته و در مانده و چساره ام
جمله اولاد و عیالم سب سر
کمه پلمم سندن او ز که دستگیر
با که جانند قالدی امید بودم
بود قیتی آل کو ترا خوب دم
کچدی اول ایتدی امانت بو افنی
بن دیم با کا خلاصه همت ایت
فکری آنک کیم صبادیه نعم
اولد جان دیر یک کا آسان و سهل
چون این بادی بولوب اصمرد
باش اشاعی ایلدی افنی همان
بن بوجانده سن اول طرفه کیت
بی توقف عازم اول سن بویول
ای درینا حاصل عمر و حیات
بوجان بجز اولدی کشتیدر زمین
بیلدک باد فتنای سن تمام
چون اسنجه باد نکبت فوج فوج
سن پیلور سن موتی اول دم پیکان
چخبر اول کسه دن کیم باد و آب
جمله مخلوقی سماوات و زمین
ای رقیق القلب قیل فکرم عدم
ایله تسلیم قیل تو کله ثبات
سن حقی ترک ایتدک ای بی اعتقاد
صبح روشن کوسره چون اول این
فانده ایتمز اامت اول محل
سویلم بر سوز کا علم الیقین
خلق و امر جمله آنک ای پر خیال

دید ای باد قربان اولسون سا که جان
سندن اولد روی آب نقش و نگار
لا اله خلعت دخی ز کس انفسری
خان و مان و یار دن آواره ام
بجز محنته غریق و پر کدر
طوت ایسی سن بنم نعم التصیر
حال اولاد من اولدم پرالم
انره ویر سویله عالم قیل کرم
اهلسه ویره کتوره او بونی
اونی ایصال ایلمکه منت ایت
اول دقیتی ایلمکه ایصال ایدم
شکر ایدوب دیدیکه بولدیم یار اهل
اول چو آنک اغزینی شق ایلدی
آل امانت دیدی ای باد و زان
بونده اهما الیمه تعجیل ایت
تا امانت امله و اصل اول
اولد کب یغای باد حادثات
هم امله یلمکنگدر ای حنین
قالدی کشتی بجز مظلمه مدام
پیل سنی هم ایلر افنا عین موج
کیم ورق ریز اولد چون باد خزان
خاکه هم آتش بر تاب
هر نه استر سه ایدر و هو المعین
اهلی اولاد کی نفسیکی هم
تا که آزاد ایلد بول سن نجات
ایلمش سن اهلی تسلیم باد
دیر سن اولدم ما فغلتم نادین
شمد سنی ایلد چهور دن چیقده کل
انی اخاف الله رب العالمین
تمکیه ایتمک غیره محض ضلال

اعتقاد و اعتقاد و اعتماد چشم معنی برکشاد و پس مرد همچو شاگرد رستتاب ای غوی باد از پشت و چاهت از قفا ساکنان عارف ناکرده نوم تا تویی در اندرون نیست کار	غین باشد جز که بر رب العباد واقف و عارف ز سرانده شو بسته دل در صبح واپس میروی توضیر و از کف افکنده عصا پیش برده کار خود یوما فیوم از میان بر خیز اینک ملک و یار	ساکه جای اعتقاد و اعتماد اچ کوزک معنایه باقده واقف اول مویتاب شاگردی کیبی دایما باد او گگده چاه اولد در قفا ساکت عارفده اولمز هیچ نوم تا که سنسن آرده یوق سنده کار	اولمز آلا حضرت رب العباد کیرو قائمه سر حقه عارف اول چرخه با غلغلهش کیدرسن آرقه کا اولدک راعما هم الگده یوق عصا ایلر و کتمک ایشی یوما فیوم چیق ارادن اشته ساکه ملک و یار
--	--	---	--

رسیدن غلام عریان بر ساعل که نمودن منزل
اول دنیاست و استقبال قوم او را

ان غلام از جسر ناکه بر کنار دید قومی بے مرو حد و کران بادف و نامی و رباب و دمه جمله چون دیدند او را سبر سر شفتی در جان شان آمد بدید شاد و خندان لب گرفتندش بیر مدتی تیمار کردندش بنار روزی از پیرو جوان کشتند جمع جمله گفتندش تو شاه و ما غلام امرا مرستت و ما موریم ما هر چه خواهی کن که دولت زان تست پس چو روزی چند او فرمان براند چونکه بود او را ز فضل داد کرد فکرت صائب گرفت او را عنان این شهی و ملکت و کار و کیا نیست بی حکمت سر و کار چنین عاقبت این ملک و دولت رفتنیست عمر را هم نیست چندان اعتبار دنیه دون بسته خود را زیوری خویش را آراسته نقش و نگار د مبدوم در چشم تو چون ساحر	او شاد افغان کنان و اشکبار کرده استقبال او شادی کنان از پی خیر القصدوم او همه تن برهنه زار و کریان بی سپر هر یک از فرط فرح بر میجهید بوسه دادندش بروی و چشم و سر تا که شد فریه شکر ف و مسرفراز بر سر تختی نشاندندش چو شمع ملک و تاج و تخت زان تو تمام تو سلیمان زمان موریم ما کوی طاق صرخ در چو کان تست کام دل هر چو نمک می توان براند از ازل حسن بدایت راهبر گفت با دل وقت خود در یاب بان که میسر شد بلا ز حمت مرا حکمتی در ضمن این باشد یقین این عروج و طنطنه بگدشتنیست انقدر از کفمت دار الغرار از جواهر داده بر سر تجری کرده با خون قتی گلگون عذار میدهد جلوه بنوع دیگر می	اول غلام میدن کناره ناکهان کور دی بر قومی که سجد و کران هم دف و نیایله هیبا نیله هب جمله چون کوردیلرانی سبر سر جانم زنده شفتی ایتدی طنور در کنار ایتدی لر آنی ذوقله ایتدی لر تیماره دقت بر زمان بر وقت پیرو جوان هب اولد جمع دیدیلر سن شاه بر جمله غلام آمر اول سن جمله بر نامور سکا هر نه امرک و ارایسه فرمان سنک نچه مدت سورد دولت اول غلام چونکه اولمشدی اگا فضل خدا فکر صائب ایدرک دیدیکه اول چون بو تخت و ملکت و کار و کیا بویله سر و کار بی حکمت دکل عاقبت بو ملک دولت هب کیدر عمره یوقدر اولقدر هم اعتبار با غلغلهش کندینه دنیا زیوری زینتی جمله انک نقش و نگار سحرله ساکا کورینور دمبدم	دو شد چون کیم کریمه و افغان کنان ا که قار شو گلده لر شادی کنان چون قدومن پیلدیلر خیره سبب اولیله عریان زار و کریان بی سپر هر برنده جنبش و فرط سرور او پیلدیلر هب چشم و روین شوقله اولد انده قوت و قدرت عیان تختته اجلاس ایتدی لر مانند شمع ملک و تاج و تخت سنکدر با تمام سن سلیمان زمان بر مور سکا طاق کردون طوپدر چو کان سنک قدر نجه سلطنتدن آلدی کام تا از لدن خود رفیق و میثوا ای کو گل آگاه اول و قیقی بول کیم میسر اولدی بی زحمت بجا دار انک ضمننده بر سر آنی پهل بو عروج و طنطنه جسمله تیر انقدر اولدی جهان دار الغرار معجز ایش باشنه اول جوهری هب جوان خونیلده در گلگون عذار ایدرا طهار کونه کونه جلوه هم
---	--	---	--

تا باید دل ز تو پس چون ر بود	کرد از عشق خودت کور و کبود	جانب ایدر دایم سنی اول کندینه	طرح ایدر اولدم النجبه سینه
روی کرد اندر تو آن بی امان	تو شب و روز از قفای او دوان	یوز چویر رسندن اول پیلزمان	سن ایسه در نجه روز و شب دوان
عمر تو یو مافیو ما دو بدو	حرص تو هر روز از افزون نوبنو	چون دو کمنک از ره عمر ک کون بکون	حرصک ایسه اولمه ده دایم افزون
عمر رفت و عشق مال ز ره همان	کو همان جان و جوانی ز ره بان	عمر کتدی مال ز ره جیبی تمام	دیکه جان کیدر سه قاسون ز ره دام
رفت حسن و رفت نمک و رفت بو	از طمعها باز نا کرده تو خو	کتدی حسن و کتدی نمک و کتدی بو	سن طمعدن دو نمک ای زشت خو
ترک کن این رنگ و بوی مستعار	این کرامی جان غنیمت جی شمار	ایتمه میل رنگ و بوی مستعار	بو کترم جان ایله اعتبار
من همی خوانم شمارا این فسون	افمن هذا الحدیث تعجبون	بن او قورم سنز لره بویله فسون	افمن هذا الحدیث تعجبون
لطف و فضل او مکر خود را بدو	میفروش و بنده شو شاد رو	لطف و فضل حتی کور جانی اگا	صاات که دولتدر بونده لک سکا
دوست بهر معرفت کیرای قباد	تا نمساید ره ترا سوی مراد	معرفتی چون ایله دوستی انتخاب	کو ستره تا اول سکاراه صواب
لیک تا راهی بر آن شه بری	انکه از عیبست و نقص آن شه بری	چونکه سن اول شاه و اصل اوله سن	هپ نقایصدن انی پاک بوله سن
رو دیلی جو خبیر و هم بصیر	نادر الاثار منصور کبیر	بر دیلی استه خبیر و هم بصیر	نادر الاثار منصور کبیر
بی دیلی نیست ممکن ای مقل	نی دیلی کمره بی ضالی مضل	بویله عزم بی دیلی ممکن دکل	او دیلی تا دکل ضال و مضل
تا نباشی از اذاکان الغراب	در مزار کهنه پسنی بوم و غاب	اندن اولمه کیم اذاکان الغراب	که کور رسن جینه ده بوم و کلاب

استشاره کردن آن هدایت یافته در کیفیات مال حال قوله
تعالی و شاور همم فی الامر صدق الله الملك العزیز

اول مظهر هدایت مال حالی و شاور همم فی الامر منظوم قنجه
بریا ر صادق ایله مشورت ایتد کیدر

چون غلام عاقبت اندیش راد	از کفایت اندرین فکرت قباد	عاقبت اندیش اید چون اول غلام	دوشمشیدی اول بو فکره صبح و شام
که ازین شاهنشاهی و حکم و داد	آخر اندر دست کس ناید ز باد	کیم بو شاهنشهرک ایله حکم و داد	کیمه تک دستنده قالمه مثل باد
پس کی رازان امیران سرک	که بد از جمله امیران او بزک	بکارندن بر امیر محترم	اولمشیدی جمله سندن محترم
یار غار و محرم و دمساز ساخت	همدم و همخوابه و همراز ساخت	آنی محرم یار و دمساز ایلدی	همدم و همدر و دهمراز ایلدی
دست در دامان رأی او برد	چون بدید او را این و معتد	انک استریدی رأیندن مرد	چونکه کور مشدی این و معتد
کفتش ای حلال اشکال قضا	خاطرت آینه کیتی نمسا	دید ای حلال اشکال قضا	خاطرک آینه عالم نمسا
جز وکل قبض و بسط وصل و عقد	نفع و ضرر عزل و نصب و جس و فقد	جز وکل قبض و بسط وصل و عقد	نفع و ضرر عزل و نصب و جس و فقد
جمله در کف کفایات تو است	برده در دانش از احرار دست	بو امورک رویتی هب همتک	عقل و داننده سلم سبقتک
با تو رازی دارم ای زین زمن	بایدم پنهان نداری آن زمن	وار سکه رازم ای فخر زمان	صاقلو طومه بدن آنی قیل بیان
راز را از اهل پنهان داشتن	ماه را باشد بکل انباشتن	ستر ای پنهان ایتمک همان	ماهی با چقی ایله ایتمک رهسان
رازه قسمست در جمع امور	عام و خاص و خاص خاص ای خوش حضور	اوچ قسمدر سر امورده دانما	عام و خاص و خاص خاص ای خوش لقا
عام را با جمله عالم گفتنیست	با خاص آن خاص ظاهر کردنیست	راز عامی دیمک اولور هر کسه	راز خاصی هم اولور خاصه دینه
خاص خاص انست غیر از کرد کار	کس بران عالم نکرد در دیار	راز خاص الخاص که غیر کرد کار	هر کس اولور اول عدل نشه دار
طرز جسمک جسمی است از ره مرد	طور کجک کجی است ابر مشو	طرز جسمک جسمی در بویولی پیل	طور کجک کجی در اندیشه قیل

راز خاص ای خاص در چه هم کوه
میخورد زخم و زنده و فغان
ژنک شک بزدای از لوح یقین
سرسبحان الذی اسراست راست
ای شه مردان و سرداران علی
انت منی و انامتک ای قفا
یار خاصی ستر قدسی کوش دار
با تو کفتم این و سه یاری دگر
ستر پاک لی مع الله است این
محرم این راز این چار خواص
کرم الله و جبه در شان تو
جلد ایشان نیز هم زان مند
باز کرد از رزمین راز آن غلام
کن مرا تحقیق کین شاهای و جاه
چیت اندر ضمن این چه حکمتست
آن شیر راست کوی اختیار
گفته اند المستشار مؤتمن
ای بلند اختر بدان آگاه باش
حال این اسرار خاصان محرم
در دیار و کشور ما عادتست
هست ما را هر سال ای جوان
چون شود شاهیش یکسال تمام
میکنیم از تخت و تختش عزل باز
هست فانی تاج و تخت و ملک و مال
زین رباط و حشت آباد و دور
چون چراغ عمر بر باد فناست
فی المشل دنیا چو گلزار است و ما
در بهاران چون شود خرم جهان
بلبل و قمری زهر سو در فغان
راح ایام اشتیاء الربیع

کر نه ز در ناله آید ای عمو
لیک نابض است ناواقف ازان
زانکه این معنی بشرع مرسلین
رمر الرحمن علی العرش استواست
ای وصی مصطفی و ای ولی
لافتا الی الی المرضا
لایق این سرتوتی ای هوشیار
مقتدا صدیق و عثمان و عمر
امر عالم کیر آن شاهت این
با تو چیزی دیگر از مخصوص خاص
تو از ان ما و ما هم زان تو
فرق باشد در میان راز و پند
گفت با آن معتد کای نیک نام
که مرانی زحمتی بخشید آله
آخرین تخت و شاهی چه حالتست
گفت ای شاه سریر اقتدار
بر تو خواهیم کرد کشف این راز من
روشن و تابان مثال ماه باش
نیک آن دانند فی هر بی قدم
که بجای دیگر آن عادات نیست
پادشاهی حاکم و فرمان روان
میشود بروی شهنشاهی حرام
باد می سازیش امید دراز
دولتی ان کو کند فکر مال
زین در آبی میسکنی زان در گذر
غنچه را و اما ان ازین غصه قباست
یافته چون گل در و نشو و نما
کردد از فضل خدا خرم زمان
فا نظر و آثار فضل المستعان
انظر و اصنع الحی الرب الربیع

دیمه راز خاصی ای خاص چاه هم
ز خله فی اتمده دائم فغان
ژنک شکدن پاک کرک لوح یقین
سرسبحان الذی اسراکه تا
ای شه مردان و سرداران علی
سند بنده بنده سندن ای قفا
ستر قدس یار خاصن طوط قواق
سا که دیدم وار هم او چ یار دگر
ستر پاک لی مع الله اولدی بو
محرر بوراز که اول خود درت خواص
کرم الله و جبه اولدی شان سکا
دخی انر هب بندر پیکان
کیرو دون بور مر سردن اول غلام
با که تحقیق ایت که بو شاهی و جاه
بوسک اصلی نوله پس حکمت نذر
اول شیر راست کوی اختیار
دیدیلر المستشار مؤتمن
ای بلند اختر پهلوب آگاه اول
سرفا صان حرم اولمز پان
بود یار دده بر عجب عادت که وار
پیره بر بر پیل باشند ای جوان
چون اوله شایق اگا بر سال تمام
عزل آیده رز تخت و تختدن پس انی
چونکه فانی در بوتاج و تخت و مال
ایکی قاپو لور رباط اولدی جهان
شمع سمره اسمه باد فنا
فی المشل دنیا کاکستان اولدی بز
چون بهار ده خرم اولور بو جهان
بلبل و قمری ایدر اولدم فغان
کتدی ایام شتا کلدی بهار

یوخسه نای چه ایدر افغان و دم
لیک نابض اولد پیلز این و آن
چون بو معنی اولدی بشرع مرسلین
رمر الرحمن علی العرش استوا
ای وصی مصطفی شاه ولی
لافتی الی الی المرضا
چونکه بو ستره همان سنس احق
مقتدا صدیق و عثمان و عمر
بویله فرمان ایلدی شاه اولد بو
شی دیگر وار سکا مخصوص خاص
سن بزمن بز سنک شک یوق بوکا
راز و پند پندنده فرقی وار همان
اول امیره دیدی ای فرخنده نام
کیم عنایت قیلدی زحمت سزاله
تخت و شایق آخری حالت نذر
دید ای شاه سریر اقتدار
استرم کشف ایلمیم بورازی بن
روشن و تابان مثال ماه اول
بی ره آنی پس لمر الا عارفان
غیر برده یوق بوکا هیچ اعتبار
اولمه بر پادشاه حکمران
پس شهنشاهک اولور اگا حرام
روز گازه ویررز آمانی
دولت انک کیم آیده فکر مال
بر قیودن کیر بزندن حقیق همان
غنچه مک بو غصه دن ذیلی قبا
کل کبی آنده نالر بو لمتنر
فضل حق دن رونق آورا در زمان
فا نظر و آثار فضل المستعان
قیل نظر پیل صنع حیی اشکار

خیمه کل در گلستان میزنند
 بر سر تخت شمی آید ساز
 باز رو برک و جوانی و جمال
 در چنین منصوبه شاهنشاهی
 اوشده در مملکت چشم و چراغ
 باد فراسش سرابستان او
 سبزه کشته خاکبوس راه وی
 پد میرشکر و اسپهبدش
 اوز فرط کبر و مغرور دولاب
 کل دین کبر و غرور و انبساط
 خنده را پیرایه خود ساخته
 تاخت آرد تا کهمان باد خریف
 چون بجنبان بروتی از غضب
 کنسد کل در هوا پزان شود
 قرع میکوید رسیدم من بسرو
 دولت تیزم کز چون پردواند
 سرو در عالم بچندین ماه و سال
 من بدین سرعت ز قبالت این
 باد پاییزی حکم سازد اله
 کشت ضحاک اول از فرط غرور
 غافل از پایان کار خویشتن
 باد پاییز زوالش در رسید
 تویسه دل باش تا فردا شود
 ای تو ضحاک و دولت کور و کبود
 ضحک تو گریه شود اشتاب نیست
 کاد خراسی تو ای ناهوشیار
 کاوه حداد اینک میرسد
 مغز تا کی خوری ای مار سر
 وارث ضحاک نرود دعوی
 صفدر و میر سپاهت آذرمت

بر سر بر تخت نصبش میکنند
 کشته غره با املهای دراز
 نازکی و شیوه و غنچ و دلال
 چتر داری میشود سر و سبی
 ز کس اندر خدش دارد ایام
 آب کشته طایف ایوان او
 نسترن خود نو کرد در گاه وی
 پیش لشکر صفت زده شمشیر کش
 در تبسم بر کشاده روز و شب
 از مال کار خود بی احتیاط
 باز رو برک و نو پا پرداخته
 آن بروت اشکن سرانداز کثیف
 او فتد بر سرو سبزه لرز و تب
 کلخ دیوانش همه ویران شود
 عاشق من بلبل و کبک و تذرو
 دولت عالیم تا عرعر سازند
 بر کشیده قد و قامت پرتوبال
 از علو فتوح و اجلاست این
 تا نمایدیم باوان عجب و راه
 آن دهن ضحاک و دل از فتح دور
 در جهان انکسند صد ظلم و فتن
 پوست و مغزش راز کله بر کشید
 هر که باشد قلب خود رسوا شود
 خامسری و برده ظن خیر و سود
 خالق کون و مکان در خواب نیست
 میرنی دوران که خود اینست کار
 کاد مرکوب آن فریدون اسد
 جی برارد مغزت افزیدون بدر
 خوش گرفت آن شقی را پیروی
 صانع اصنام بخت آزرست

چون قرار لر باغ گل خرگاهنی
 تخت نشین اولد قدی الیر عز و ناز
 برک و زر له هم جوانق هم جمال
 بویله شایق رتبه سیله کامکار
 مملکتده اولمش اول چشم چراغ
 باد فراشد رسرا بوستانه
 خاک راهن او پوره هب سبزه لر
 هم سوکد اولمش انک سرعسکری
 فرط کبریدن کشاده ایکی لب
 بو غرور له چونکه کلدی انبساط
 خنده بی کنس دیو زیور ایلمش
 حله ایلر نا کهمان باد خریف
 چون پیق اویناد با لیدوب غضب
 قبسه کل بر هوا پزان اولور
 دیر قباق کیم بن ایر شدم سرو و تا
 قیل نظر کیم نائل اولدم بن پره
 سرو عالمده نچه ماه ایله سال
 بنده بو سرعت همان اقبالدر
 حاکم ایلر روز کاری اول خدا
 اولدی ضحاک کیبی اول پر غرور
 انده یوق پایان کارندن خبر
 چون خریف باد زوال ویردی کا
 سن سیه دل اولکه تا فردا اولد
 سنکه ضحاک لیک دل کور و کبود
 سا که کولمک کریه در ایتمه شتاب
 سن دکر من کاوی اولدک اشکار
 کاوه حداد ایر شدی حاضر اول
 مغز میرسن همان ای مار سر
 وارث ضحاک نرود دعوی
 آزر اولمشد رسک سرعسکرک

تختنه اجلاس ایدر لر شاهنی
 غره ایله ایدر امید دراز
 شیوه و ناز گلک و غنچ و دلال
 تا اکامرو سهید رسایه دار
 قار شوشنده ز کس انده ایام
 آب طائفدر انک ایوانه
 نسترین در کاهنه قوللق ایدر
 لشکری اولکنده الده خنجری
 ایتمه دائم تبسم روز و شب
 ایتمدی انجام کارده احتیاط
 زینتن هم برک ایله زرایلمش
 سرزنشله کبرینی دفع کثیف
 سبزه و سرو و کلور لرزه و تب
 قصر و ایوانی انک ویران اولور
 بلبل و گلکک سون عاشق بکا
 اشته دولتله ایر شدم عرعره
 چکدی قد و قامت و پرتیله بال
 هم سلو قدر و هم اجلا لدر
 راه عجبی کوستره تا بادا کا
 اغزی کولمکده ظفر دن کولکلی دور
 عالمه ایتمش نچه ظلم و ضرر
 کله سندن پوستنی قیلدی جدا
 پس محکده قلب اولان رسوا اولد
 خامسرا اولدک ظن ایدر سن آنی سود
 خالق اکوانده اولمز هیچ خواب
 دور ایدوب بولدک انی کندیکه کار
 هم فریدون مرکبینه ناظر اول
 مغزک افزیدون سنک طشره ایدر
 ایلمشدر اول شقی پیسروی
 اولد بت سازه سنک هم باورک

ای سیه دل از صمد کردی فرار
 او ز رالوزرای تو شیطان شده
 میرسد کردن زنت اینک خلیل
 از چه غره می شوی ای خیره سر
 بین بگو تو کیستی ای خیره خو
 که گشت کوتا سوسی پرخت برد
 خوش خلاصی یافتی جبار باش
 و یلک انت نام نوم الغرور
 این حکم بین شاه را و حکم او
 ہی تو ای نرود مطرود آمدی
 وارثت فرعون اینک در عقب
 هم شود او نیز مکشوف القناع
 قول ما یطق رسول بالهوی
 گفت دنیا جیفه و طالب و را
 تو بسحر کا هتسان غره مشو
 گفته تا مانث که تا مان از طریق
 باد ما شد قاتل قوم نمود
 ای که داری عقل و تدبیر و خرد
 موسی ام دنیا و هم عقبی برد
 ابله ان نمرود و فرعون لعین
 عاقبت اندیش باش ای شیر مرد
 برک و زار راه خود بفرست پیش
 از دلیلی راه خود جو طالب
 رو بدست آورد دلیلی راه بین
 چه دلیلی چون شه کون و مکان
 او شفیع و هم شفیق و هم رشید
 او دلیل راه و افس ماندگان
 تو از و مکسل با عدل مد
 بین دلیلی اینچنین صادق سخن
 کوز ما در زاد کمره و تباه

گشته عبد الصم اینت اعتبار
 اوستاد مخیقت آمده
 میرا سپاهت شد ستش سلسیل
 که و فرس نیم بق ما نکر
 تا خلیل دست آلاید تو
 کوزیرت تا که خونت واخرد
 با خلیل از ناپرس قهار باش
 و یلک انت فی جف البحر الغرور
 مغز بر می آورد زان کیسه جو
 از در اقبال مردود آمدی
 میرسد هم غره لهو و لهب
 غافل و ذاهل که الدنیا ستاع
 کی هواز اید ز معصوم خدا
 اکلاب اکلاب ای فتا
 راه پچونه نکر در چه مرو
 تو شده در بحر زرق او غریق
 قاتل تو آب خواهد گشت زود
 خوش تیرنی کن بفکرت نیک بد
 زنده در دنیا و در عقبی نرود
 غائب و مغلوب نه دنیا نه دین
 چون وفا با هیچ کس دنیا نکرد
 هم مدد از حق طلب ای خوب کیش
 تارسی در مقصد ای صاحب دکا
 کیرد امانش بدستان یقین
 صدر و بد را این جهان و آن جهان
 او امین و صادق القول و سعید
 خواجه او و ما سر اسبندگان
 بر سر خوی عاده خار نه
 بوا حکم گشته ز جبل او رافتن
 گفت رنگی نیست بهتر از سیاه

سن صمد دن دائم المرسن فرار
 اولد شیطان سا که چونکیم باش وزیر
 کلدی باشک کسمکه اشته خلیل
 غره اولمه چاه ای بی انتباه
 سوله سن کیمن نه سن ای زشت خو
 قانی کر کس چرخه کوز ترسون سنی
 چون خلاص اولد کسه سن جبار اول
 ویل سکا کیم سنده نوم دیو کور
 کور بو شاه حاکم سن حکمنی
 پملکه ای نرود سن مطرود سن
 وارث لور سا که فرعون در عقب
 اولد خنی هم پرده روین آچر
 اولدی نطق رسول حاشا هوا
 دیدی دنیا جیفه در طالب اکا
 غره اولمه سحر کا هتله تیر
 سا که تا مان سوله شد ر کچ طریق
 باد مزد ر قاتل قوم نمود
 ای که وار در سنده تدبیر و خرد
 بولد موسی مزچود این دو اتی
 احمق اول نرود و فرعون لعین
 عاقبت اندیش اول ای خوش ادا
 ره روانسن کوندر اول زادیکی
 برد لیل طالب اولکیم تا سکا
 حاصل ایله برد لیل راه بین
 برد لیل کیم اول شه کون و مکان
 هم شفیع و هم شفیق و هم رشید
 کیر و قالمش لرد لیلیدر همان
 ویره دل اهدایه ترک ایتمه انی
 برد لیل کور بویلیه صادق سخن
 اول نادن طوغدی کمره و تباه

بولمغه عبد الصنمله اعتمبار
 مخنیق استادی اولدی اول شیر
 اول سنک سر عسکر ک اولد دلیل
 که و فرک نیم سنک ایلمر تباه
 تا خلیل ال اوره آدم دیو
 هم وزیر ک قنده قور تارسون سنی
 پس خلیل ناردن قهار اول
 واه که اولد ک غرق دریا غرور
 کیم او مغرور ک چیقارد مغزنی
 در که اقبال دن مردود سن
 غره ایدر هم انی لهو و طرب
 چونکه الدنیا متاع دن پنجر
 هیچ هوا سولیر می معصوم خدا
 جنس کلبه بر جنس کلبه در ای فتا
 کتمه چاه راه حقه قیل نظر
 اولد ک امک بحر کمرنده غریق
 قاتلک اولد سنک آب ای عنود
 فکر ک ایله قیل تیر نیک و بد
 زنده در دارینده امک عزتی
 غائب و مغلوب نه دنیا و ار نه دین
 چون بود دنیا کمره به ایتمز وفا
 استه حقدن هم سر زمان امدادیکی
 مقصده و صلت ده اوله رهنا
 دامن طوت اللر کله سن متین
 اولد بدر آخرت صدر جهان
 هم امین و صادق القول و سعید
 خواجه اولد ر بزا کاهب بندگان
 خار له ایت آزرده دشمن باشنی
 بوا حکم جلفدن اولش بر رفتن
 دیدی یوقدر نیک رنگ لاسیاه

چونکه دیدی معجز شق القمر
 زهر را تریاق بین بر جسم او
 ابر را بین سایبان فرق او
 مرده از انفا س او زنده شده
 چشم بکشایین لمرک زیورش
 او طبیب و میکشد جور میرض
 هم عزیز و هم چسب پادشاست
 درد مارا شربت انفا س ویست
 آن طبیب از و نزل درس خوان
 در دمی باید بود در مان پذیر
 نیست در علم طبیب از کسر و گاست
 کر تو صاحب عقلی و دانان تری
 خالق عقل اقدیما صانعا
 مالک الملکا روفا منعمنا
 کار ساز کافر و مؤمن تویی
 عقل و فهم و فکر ما را داده
 هم تو دادی از که روزازل
 هم تو اندردل کنندی این فکر
 ره تو دادی و دلیل و رهنا
 آنچه انجان کان شاه پر سید از مشیر

نطق ماه و سنک و آه و هم نکر
 دیور الرزان نکر از اسم او
 والضحی بر خون صفات و خلق او
 موسی و عیسی هم بنده شده
 از فطهر کوه لولاک افسر ش
 نیک میداند ولی طور میرض
 هم دلیل ره طبیب دماست
 باد نوروزی نکرد دفع دیست
 آن طبیب حاذق شافی لسان
 نه از ان دردی که باشد خلق کیر
 هر خلل که هست آن رنج تراست
 ره بصنع خالق اینسا بری
 مستعانا داد بخشا سامعا
 پادشا با ذوا بحلا لا کرما
 اول و اخر باطن و ظاهر تویی
 در تن ما نور جان بنه داده
 قوت و عسل و سعادات عمل
 که بجویم ان دیلی را هبر
 تا بنور تو نماید ره بمسا
 زان مشیر کافی نعم النصیر

چونکه کوردک معجز شق القمر
 ره بر تریاق کور انک جسمنده سن
 ابری کور فرقنده انک سایبان
 مرده لر انفا س ایله زنده در
 آج کور کور سن لمرک زیورین
 هم طبیب در ایدر امراضه دوا
 هم عزیز و هم چسب پادشاه
 درد لریز شربتی انفا سیدر
 اول طبیب دن و نزل درس آل
 درد کر کدر کیم اوله در مان پذیر
 یوق انک علمنده هیچ نقصان و کم
 سن کردانا ایسک ایتمه کجان
 خالق عقل اقدیما صانعا
 مالک الملکا روفا منعمنا
 خالق اولدک مؤمن و کافرده سن
 عقل و فهم و فکری سن یردک بزده
 هم سن اعطا ایلدک روزازل
 سندن اولدی قلمبرده بو اثر
 راهی و یردک هم دلیل رهنا
 نچه کیم شا کس سؤالنده مشیر

سنک و آه و نطقنه ایله نظر
 دیوی لرزان ایلین اسم حسن
 والضحی رو صفاتیدر میان
 موسی و عیسی هم اکابنده در
 هم فطهر بر ایله لولاک افسرین
 ایک اظهر در میرض طور ی اگا
 هم طبیب و هم دلیل راست راه
 باد نوروز کور قیشک انفا سیدر
 او طبیب حاذق شافی مقال
 اولمیه اول درد که اوله خلق کیر
 هر خلل کیم وار سنکدر اول الم
 بو نلری صنع خدایه و یر همان
 مستعانا داد بخشا سامعا
 پادشا با ذوا بحلا لا کرما
 اول و اخر باطن و ظاهرده سن
 نور جان بخش ایلدک جسمنده
 قوت و عسل و سعادات عمل
 کیم بوله لم برد لیل را هبر
 نور کیمه کوستره یول پره تا
 ایتدی انهام اول مشیر نعم النصیر

شرح کردن مشیر چه کوکی پایان کار با شاه مستعار که
 انما الاعمال بالحواتم

اول مشیر احوال پایان کاری اول شاه مستعاره بیان
 و انما الاعمال بالحواتم سیرنی عیان ایتدیکیدر

آن مشیر کار دان بر مزید
 هست شهری بر تراز عرش عظیم
 زو نشان انجا دهند اما بدان
 او علی التحقیق شاه عالمست
 حکم واجب امثال او مدام
 ملک و شهر ما و هر ملکی که هست
 هست از نیجا تا بدان شهرش کوه

گفت او را ای طلبکار سعید
 پادشاهی بس بزرگ آنجا مقیم
 هست آثار وی اندر هر مکان
 منفضل و مکرم حکیم و عالمست
 نافذ فی الخافقین استای همام
 تحت امر و حکم و فرمان ویست
 هفت بحر و هفت دشت و هفت کوه

اول مشیر کار دان و اول رشید
 عرشدن اعلا دار که بر شهر حسیم
 انده دیو کر چه و یر لر نشان
 هم علی التحقیق شاه عالم او
 امثال حکمینه واجبدر مدام
 جلد ملک و شهر مزداخی جهان
 بوذن اول شهر پینی فصل ایلدی

دیدي شاه کای طلبکار سعید
 هم عظیم بر پادشاه انده مقیم
 ایک آثار یله طولش هر مکان
 منفضل و مکرم حکیم و عالم او
 نافذ فی الخافقین استای همام
 زیر امرنده هم اولدر حکمران
 کوه دیدي صحرا دیدي در یایدی

کر بگویم شرح آن کوه و بجار
 چون انارت پوست بر تن بر کرد
 ساخته آنجا و شهر آن شهریار
 آن یکی شهرش بغایت جانفروز
 اندر دوستان و باغ پشمار
 بس درختان از یسار و از میمن
 جوی دیگر منبج آب حیات
 خاک و مشک و عسپر و زعفران
 باد جا بخشش چو انفاس مسج
 عند لیبانش همه سحر آفرین
 در دون باغ پر شاخ شجر
 بانک بر خالصان زده از چار سو
 ساخته شهری دگر شد تگده
 خاک آن دبار و بادش ز صهیر
 میوه او حسن ز قوم و نارنی
 هر که آنجا وطن شد آن شقیست
 شرح قج و زشتی آن شهر من
 حاصل آن چون خسرو این شهر ما
 حکم آن شاه بزرگ آید بدم
 پس ز نزد آن شاه آید قاصدی
 عزل سازد آن شاه ماراروان
 پاک بستاند ز دستش جنس و نقد
 پس ورا چشم و دهان و دست پا
 چشم و آن گوش بکشای پسر
 نیست بر آن شاه تنها این یساق
 یرغ و احکام اینک در میان
 صدق بر توفیق او داریم لیک
 واقف از عزیمت و از عهد رحیل
 ایها الناس انتم و قد عجیبون
 میرسد اینک برید پادشاه

زان عقوبات مهیب بی شمار
 همچو قوت از چشمه های خون چکد
 از بزرگی بی کران و بی کنسار
 فارغ از سردی و گرم تموز
 جویهای خوش روان از هر کنار
 تحتها الا نهار شهسود انبیین
 هر که خورد از وی منی پند ممت
 سنگ او یا قوت دامل و ارغوان
 دلکش و راحت افزا و ملج
 در ترنم جانفرا و خوش چنین
 لون لون الحاشان با همدگر
 بلبل و دراج و قتمری فاطر و
 پر زمار و کرشم و دام و دده
 آب آن ستم و هوایش حلق کیر
 مرغها جز عقرب و جرمارنی
 همدمش لاقیس و ابلیس ریست
 کر بگویم تو بگردی ممتحن
 مدت سالی چو شد فرمان روا
 عزل سازیدش فرستیدش برم
 آورد از حکم شاه نافذی
 هر چه او دارد ز ملک و خانان
 حکم و فرمان شهی و حل و عقد
 بند و دوا نگاه بسیار دجا
 این چه ستر است این چه رمز اندر کمر
 هم من و تو در خلیف و در نطق
 مانده بر سر و بر چشم و جان
 میکند مان کور حرص مرده ریک
 نیستان باله قوی بل بالقال و قیل
 لا تقولوا ان مالنا نفع لول
 پنبه پیرون کن ز کوشش انتباه

شرح اولنسه سا که اول کوه و بجار
 نار کبی مشق و لور پوستک همان
 یا پیش انده یکی شهر اول شهریار
 اول بری شهرک بغایت جانفروز
 باغ و بوستان انده چمد و شمار
 صاخ و صولده چوق درختان ثمر
 نهر دیگر منبج آب حیات
 خاکی مسک ایله عسپر و زعفران
 باد جان بخششی چو انفاس مسج
 بلبلانی خوش نوا و خوب صدا
 باغده هر شاخ شجر از زده مدام
 ایتمده خاصانه نغمه سو سو
 شهر دیگر العیاذ و المدد
 خاکی ا دبار بادی انک ز صهیر
 میوه سی انجق انک ز قوم و نار
 اول شهر اولدی شقیلر مابدی
 قبحنی دیرسم او شهرک جمله بن
 شاهی بو شهر بزرگ حاصل کلام
 اول عظیم شاکه کور حکمی اودم
 پس کور اول پادشهن بر رسول
 عزل ایدر اول شاهی دیر مزه چ همان
 آورانندن هر نه وارد جنس نقد
 با غنور اللریاق چشم و دهان
 چشم و گوشک قیل کشاده ای پسر
 یا کز اول شاه دکلر بویساق
 چون و آنچه حکمی انک در میان
 کر چه تصدیق ایدر ز حکمن لیک
 واقف بر کر چه معهود در رحیل
 ایها الناس کار کر عجب ایلمک
 اشته کل مگده برید پادشاه

هم عقوبات مهیب بی شمار
 توت کبی قان اولد چشمکدن وان
 اولوقده بی نهایت بی کنار
 یوقدر انده برد ایله حسرتوز
 هر طرفه چشمه سار و جویار
 آتله ننده سکر اناری آفر
 هر کیم اندن اچمه کور مزه چ ممت
 طاشی هپ یا قوت دامل ارغوان
 دلکش و راحت افزا و ملج
 نغمه لر هپ جانفرا و خوش ادا
 بر بر یله سویلشور الوان کلام
 بلبل و دراج و قتمری فاطر و
 طولو مار و عقرب ایله دیو و دد
 آبی زهر اولمش هواسی حلق کیر
 قوشلر یدر جمله هپ عقربله مار
 یار لری ذمام و ابلیس رد
 عارض اولور سا که بلوا و محن
 چونکه فرمان روا اولد بر ییل تمام
 عزل اولوب کلون دیو ویر مشرقم
 حکم نافذ امر قاطع اولدی اول
 کیر و قالور جمله ملک و خانان
 کیدر انک شایه بی هم حل و عقد
 پیره تسلیم ایلمر آتی بعد از ان
 بونه سرد بونه ز مرز دایت نظر
 بزده بونده داغله بودر سیاق
 قومشرباش اوزره آنی شادمان
 کور ایدر حرص بزرگی ای یار نیک
 لیک باله قوه دکل بل قال و قیل
 ایتمد کز شئی اولمز سویلمک
 آج قولانک دیکلای بی انتباه

خواجه بهر آن فرستاد سفر تا کنی سود و شوی تو به سره در
سازدت آزاد و بخشد هم ترا نعمت بچند و حصرو منتهما
سافر و او نعمت و قول نیست از تجارت به بعالم کار چیست
در تجارت جسد کن ای کامران والذین جا بهد و انی بناخوان
جسد کن مردانه ای یار عزیز تا کنی از جهد خود تحصیل چیز
چونکه حاصل گشت میکن بذل تو ان تنالوا البستر حتی تنفقوا
آفتاب از افق این چرخ بنقش چونکه شد بنوع خیر و نور بخش
مردورن دوست دارندش کز روشنی عالمست آن نور او
نور دولت در دل جان زان است هر چه زانجا داده اندت با دوست
نور از انجا خواه لیکن کرداد خواهشت باشد مقام اتقیاد
از اطاعت روی کردیدن خطا هر که دارد اتقیاد اهل نجاست

خواجه امر ایندی سکا سیر و سفر تا که سود اید و ب اول سن بهره در
ایده آزاد هم ایده اعطاسکا نعمت بچند و حصرو منتهما
اول سفر له مغنتنم دید رسول یوق تجارتدن کوزل عالمده یول
سعیله قیل سن تجار تده دوام او قونص جا بهد و انی بناخوان
جهدایت مردانه ای یار عزیز سیک ایله اوله تحصیلک تیز
راه حقهده حاصلک بذل ایت قوم ان تنالوا البستر حتی تنفقوا
بومنقش اوج چرخدن آفتاب خیر و نور و یردی مثال من آب
دوست طوتار لرانی دائم مردوزن نور یدر چون عالمی روشن ایدن
جان و دل نوری او جانبدن سکا هپ سکل در سکا در چون عطا
نوری ایدن استه و یرسه اگر قیل مقام اتقیادی سن مقرر
طاقتدن یوز جویر کدر خطا قور تیلور منقاد اولان بولور عطا

پان آنکه عنایت ازلی در دل مظهر چون بارقه انوار آفتاب است
که جمیع مشرق و مغارب کائنا ترا فروغ دهد از فوق و تحت
و قبل و بعد و یسار و یمین و ان تعلق بعنایت ربانی دارد
و خواهش بنده هم ارادت حقست اگر تأیید عنایت ابد
پوندداد توفیق خواهش هم میدهد

نور آفتاب شرق و غرب و یمین و یسار و فوق و تحت
و قبل و بعد و عنایت باری ایله شوق و یردی کی کبی دل مظهرده
دخی عنایت ازلی تعلیقلمه بارقه اولدنی و خواهش
بنده اراده حق اولدنی و تأیید عنایت اولدنی
حاله خواهش موفیق اولدنی پانیسدر

از نبی ادعوی بر خوان استجب از دعا غافل مشوای خوش لعب
چون سعادت داد توفیق دهد تا از خواهی سعادت را مدد
چون بخواهی کام و کردی کامران دولت خواهش هم از یردان بدان
آنکه مجیا و جماتی صنع اوست جمله صنع او شناس از مغز و پوست
چون شود تدبیر با تقدیر یار صاف کرد من جمیع الوجه کار
چونکه خواهی کام با حسنلاص از ان کامران کردی هم از معبود دان
کان ذلک فی الکتاب این نکته است آیت سخن قسمنا نیز هست
در دل آن کین کهر بنه ساده اند از ازل او را سعادت داده اند

او قوس قرانندن ادعوا استجب اولمه غافل قیل دعا اول مجتنب
چون سعادت و یرد توفیق یرد اندن استریک عنایت کوسرر
کامخواه اولسک اولور سن کامران دولت خواهش چون آندنر همان
هم حیات و موتی اولد رخلق ایدن مغزله پوست صنعیدر هپ کلک سن
چون اوله تدبیر ایله تقدیر یار هر و جبدن اولدی صافی جمله کار
کامخواه اولسک خلوص ایله همان پهلکه سعودی اوله سن کامران
کان ذلک فی الکتاب ده اشکار آیت سخن قسمنا داخی وار
او کو کلهده چون قونلمش بو کهر وار ازل انده سعادتدن اثر

رجوع بحکایت آن غلام پادشاه که از ان مشیر چه کوئی
پایان کار سوال میکرد و جوابش دانست

اول پادشاه اولان غلامک اول مشیردن پایان کاری
سوال ایتدیکی و جوابی ایتدیکی حکایت رجوعدر

نائبش چون بستش دست و پا دست و پایش بسته بسیار دبا
زور قی سازیم ما از بهراو نکته کویسم در کوشش فسرد

نائبش دست پاسن بند ایدر بویله باغلو پیره اصمیر کبدر
اکه بر زور قی همیایلر ز قونقبند نه نکت سولر ز

مدتی با او چو خوک بوده ایم با خروش و گریه و آه و فغان پس بحر اندر نیم آن زور قش چیتان دریا قتال ای غریب بشنو الباب و کل اناس از آن فارق این با بستن در هر که او حاصل آن ملاح شاه بسته را باد با نزار بر کشد او را روان مدتی خوابندش همدم عمل بعد سالی چند و ایام فزون می بر بندش پیش آن شاه کسپر شاه از او خواهد حساب کشورش هر چه او کرده بود با عام و خاص گر شود منکر کوا هیش هم از او پس بگم الجروح از نیک بد این ترازو میل اصلا نیستش انکه سیلی زد کله او دهم غیر تواند در میان و اندر همین انکه زخمت زدیم او مرهم دهم زخم بر خالصان ز تشریفات دوست	در پناه دولتش آسوده ایم تا بدان زورق بریش موکنان باز کردیم آه زن فریاد کش هست بانی که از ان باب مهیب داخل تصدیق کن تصحیح دان یافت امنی کور هیدی ای عمو آن ضعیف عاجز و خسته را تا بدان شهر عظیم آرد روان نیک نیک آرد دغل آرد دغل باز انکیزندش از جای سکون آن شه پمشل و مانند نظیر گر چه واقف باشد از خیر و شرش شاه فرماید ز عدل او را قصاص شه کند ناطق که گوید و برو یابد از افعال و از اعمال خود فانست و راست جمله نیستش انکه دادت کل هم او خارت دهد هر چه می بینی ز حق میدان یقین انکه دردت داد در مان هم دهد بر لئام آن زخم از زلات دوست	بر زمان انکه الفت آیتش آغلیه رق ایدرک آه و فغان زور قتی بجره امانت ای لرز نولدی اول دریا قتال ای غریب کل ناس داخله در پیل عیان ابتدا بواب فار قدر همین حاصل اول ملاح شاه بستنی آلوب آچار یکنی اولور روان همدم اولوب او یور در دم عمل بر زمان بویله کچر ایام و سال پس کتور در آنی اول شاه کسپر استراندن شه حساب کشورین هر نه دارنده حقوق عام و خاص منکر اولسه شه اولور اولر زمان الجروح حکمجه اولد چون قصاص بوترازو نمک و زنده میلی یوق ساکه ویر رسله اورن کچه نی کوره اندن غیر نی سن در میان زخم اورن ویر رینه مرهم ساکا زخم خاصان دوستی تشریفاتیدر	دولتنده خیسلی راحت آیتش کو ترور ز آنی زور قتل همان آه و فریاد ایله عودت ای لرز اوله بر بادر که اول غایت مهیب اول قیومی ایله تصدیق پیکان قور تیلن بوندن اولور صکره این اول ضعیف عاجز و خسته نی اول پوک شکره کیدر تعجیل کنان جمله افغان کور رحسیر و دغل قادر لر صکره آنی بیجمال اول شه پمشل و مانند نظیر گر چه واقف در پهلور خیر و مشیرین شاه عادل امر ایدر اوله قصاص ناطق اولوب جمله اعضاسی همان فعل ایچون اولد جراسی اختصاص طوغریدر هیچ جمله ده خود فعلی یوق خار قورا و لکیم ویر بر کل غنچه نی هر نه کور سک پیل احقندن همما اولدک در دویر دیینه اندن دوا زخم دونان کنینک ز لایتیدر
---	---	--	---

فرمان دادن ان پادشاه ناهی را در رفتن شکار
مؤذیه بر مقتضای و الجروح قصاص

پادشاه بر نامه الجروح قصاص مقتضایه مؤذی
جانور لر می صید و شکار ایلمسنه فرمان ویر دیکیدر

ان الغ خان حاکم صاحب یساق گفت صید دشت البرزای دست رو بصید و لیک مر نخیر را خواه سگ بر در ناکن خواه تیر چون طریق عدل را داری نگاه هر کسی کولایق تیرت بود بل جزا فرمود الاحسان احد	کرد روزی امر با التون یساق دادمت فرمانکله مروزان تست که بود انداختن را او سزا می زنش می بند مکه اربو کبیر کس نکیر هیچ کونه بر تو راه خود ز فعل خویش نخیرت بود هر کس انچه گشت هم آن بد رود	اول الغ خان حاکم و صاحب یساق دید البرز دشتنی هپ صید ایچون یوری نخیر صیدین ایتمکدر ساکا استر سگ کچی کوندر یا کتیر کر طریق عدله ایدر سک نگاه هر کسی کیم لایق تیرک سگ بل جزا احسان پور د اول خدا	امرایدرا آکا که نام التون یساق ساکه ویر دم امرم ایله بن بوکون چون شکار ایتمک انی اولدی سزا آنی ترک ایتمه همان اور قیل اسیر ساکه هیچ بر کهنه اولمز سد راه فعلی ایله اولدی نخیرک سگ هر کس اکدیکن بچر بولور جزا
--	---	---	--

مثل میش عفتی ای خواجه تاش
 کرک دران در کین بنشته است
 هم تو کرگامن و آسوده مباش
 در پی این کله تا کی حرصناک
 لشکرش خواهند حلقه کرده این
 ناکهان پنی سگ شاهی دوان
 تا خوری بر ناف پکان چیان
 حاصل از فرمان شه اتون یناق
 پس سلاح مردی و پیکار بست
 روی در البس ز کیتی کرد باز
 کرد صید و افزا از اطرافها
 نک عفتابی هول پزان سوچرخ
 پر کشاده کوی ارض ز یربال
 در کمان بنهاد آن تیر سه پر
 که زدش بر پرو آمد بر زمین
 چونکه اندر زخم خود در بنس کرد
 زد یکی منقار و پرونش کشید
 هیئت را راست پنم ولی
 تو ندیده بر خود از من محنتی
 پس چرا بر من دی این زخم سخت
 کر ز من بر تو بدی واقع شدی
 تونه از و ابحس روح آ که مگر
 فعل نا احسن عقوبات خود است
 ای خدکی تیسر خود بر کوچرا
 تیر کشاد آن زبان تیز تاب
 نیست این جرات دست پای من
 من ندارم قدرت و حکمی دین
 زردوی قد و تو بی هست لیک
 حاکم من اوست من در دست او
 هر طرف گاند از دم فرمان برم

در چرا افشاده سر در بر مباحش
 چشم اندر دبه تو بسته است
 تا کی در ند کبیا و تراش
 گاه بر فرخ گاه در تل که مغناک
 تو با مید کله فارغ نشین
 خون تو کرده ز حلق و تن روان
 کزالم کردت بر اید از سخوان
 کرد بهر صید نخچیران یراق
 بر پی قصد شکاران بر نشست
 آن سلاح نامور با یوز و باز
 ناکهان پیدا شد از روی هوا
 که برش عفتانیر زندی بفرخ
 از تکر دم زده مغسور و حال
 زد چنان آن مرغ را بر طرف پر
 خاک و خون آلوده غلطان باحنین
 انچنان تیر سریع اسیر دید
 پیش خود بهناد کنتش ای شدید
 هست از سختیست چون آهن دلی
 نه بدی نه شری نه زلتی
 که مرا بر تخته افکندی ز تخت
 پس قصاص البته واجب آمدی
 که مرا مجروح کردی از ضرر
 بد خود کرده هر آنکه او بد است
 که چنین زخمی زدی مگره مرا
 گفت تو معذور میدارای عفتا
 که چو تو ما مور امرم در زمن
 چیست درمان چونکه دارم ز من
 گوشه گیری سخت زور کرده ریک
 همچو مرده مانده پیش مرده شو
 یکسر موی ز سر مان گذرم

اوله غفلت ده قیون کبی مدام
 یر تیحی قور دپهل او تور مش در کین
 سنده ای کرک اولمه راحتله این
 هر سوری آرد نجبه اولمش سن عفور
 لشکری اطرافک آلمقده همین
 کلب شاهی شمعی کلکده همان
 ناکله شمعی سنک بر اوق قار
 حاصلی التون یناق فرمانله
 جنگ مردانه سلاحن باغلدی
 چون جهان البرز نه دوندر د یوز
 ایلدی اطرافدن و افر شکار
 بر عقاب کیم چرخه پزان تندخو
 کویا آلمش زمینی زیر بال
 ایتد اول اوچ پرلی بر تیر در کمان
 سر کنون اولوب یر اولدی زمین
 چونکه کند و زخمه ایتدی نظر
 چکدی منقار یله آنی اول جلید
 طوغری کور دم کرچه سنده هیستی
 کور مدک سن بدن اصلا مختی
 پس چون آوردک بوز ختم سختی سن
 ایلد مسه سا که بد لک بن اگر
 اجر و حدن پنخبر سن سن مگر
 فعل نا احسن عقوبات کندویه
 ای خدکی تیر سوبله سن نخون
 تیر آچوب لدم زبان و یرد جوا
 با که جرات دست و پایم دن گل
 یوق بنم بوا یشده حکم و قدر تم
 روی زرد و قدی خم بر کسمه وار
 حاکم ربن انک حکمنده یم
 هر طرف آتربنی فرمان برم

باش اشاعی اولمقده بر دوام
 کوزینی قور و لکه دیکمش همین
 تا کی بویر تجملقده بو کین
 که طوز اقله گاه طاغده که چفور
 سن کله حرصیله اولمش سن این
 کردن کن قانکی ایلر روان
 تا عطا کدن المله توز چقار
 اولدی عازم قصد نخچیرانله
 پس شکار لر صیدی قصدن ایلدی
 اول سلاح آلدی هپ شاپن و یوز
 ناکهان اولد هوا دن اشکار
 کور سه عفتا آنی ایدر سر فرو
 کترو فرو کبرله مغسور و حال
 آورد اول مرنگ قنادینه همان
 اولد غلطان خاک خون ایچره خزین
 کور دی تیر ده بویله سر عتوا اثر
 دید اول تیره او کنده ای شدید
 لیک قلبک اولمش آهندن قتی
 ایتدم بد لک نه شتر و زلتی
 تخت ایکن ایتدک کجا جای تختی سن
 چون قصاص حقه نده وار نص و خبر
 چون کجا بوجر حله ایتدک ضرر
 بدیدن ایلر خسارت کندویه
 بویله زخم آوردک بنی ایتدک کنون
 دید معذور طوت بنی سن ای عفتا
 بندخی ما مور امرم آنی بیسل
 چاره یوق چون امره تابع قوتم
 گوشه گیری با بقایت زور دار
 مرده شوا و کنده صانکه مرده یم
 قیل قدر انک خلا فی کترم

اختیاری نیست اندر دست من
 من مطیع و بنده فرمان عبدالوار
 مرغ کشتاپس مرادشمن ویست
 راستی از هیئت صوری تو
 گفته فی ضرب المثل اهل فنون
 قد تو دست بر کفست اهت
 چون مرا زخم از کمان بر پر رسید
 وز را خری لا تر ز کفت اخدا
 تو بن بمنسا کجا زاتا که من
 تیر در پیش و عقابش در قفا
 او هلالی دید زرد با وبال
 کفت ای کج هیئت و کوشه نشین
 میتوانم کین دمت پی بشکنم
 ایک تابا من نخواهی کفت راست
 که فرستی تیر کو محکوم تست
 تو مرا هرگز نکر زیده من ترا
 هم رسد در تو سزای کرد با
 تو بزه نازی ولی بر ساق تو
 هم ز کیش بر کند چرخ بلند
 سرکش کز سر برایی ای عدو
 کروشوی ماهی تو با ماه و هلال
 چند هر افتاده را در پی کنی
 اینک از اشک تکیان خسته من
 بر من این زخم از چه آمد از رهت
 هم خوری زخمی که پشتت بشند

جواب دادن کمان عقاب را

چون کمان را این سخن در کوشها
 کای عقاب این کش کش از من مبین
 این کینه را دان تو از انکشتها
 که منم در پیش او پشت دوتا

اختیار یوق چو کله دستمه بنم
 بن مطیع بر بندم بی اختیار
 مرغ دیدی پس کجا دشمن او در
 طوغریلق و ا رهیتنگده صورتا
 ایلمش ضرب مثل اهل فنون
 طوغریلقده اولد چون قد کالف
 پس کماندن ایردی چون بوزخم کجا
 وز را خری لا تر زدی ز ذوالکرم
 سن کجانی با که کوستر تا که بن
 او کجه تیر کندی عقاب پروا کا
 چون آنی کوردی نجفجه بر هلال
 دید ای کج هیئت و کوشه نشین
 قادم شمدی سکیمرک قوپارم
 سویلمز نسک با که طوغریسن اگر
 تیر محکو میکی کوندر دک کجا
 پمنناده یوق سنکله اتقا
 سا که اعمالک جزای هیپایر
 آفرینلک سن ایدرسن افتخار
 تیر کشکدن قوپار ر چرخ بلند
 سرکش اولمه سر ویر رسن ای عدو
 سن اولور سکتاهی و یا خود هلال
 دو شمشی دائم ایدرسن زیر پا
 اشته اولد خسته لردن سپری بن
 با که بوزخم کلمسی سندن ندن
 زخلمه ظهرک قریلورای کمان

کمانک عقاب به ویردیکی جوابیدر

چون کمانه بوسخن اولدی ادا
 کای عقاب بوجور بندن پلمه سن
 پیل که پار مقدن بو ظلم اولدی سکا

پیل کماندن صانمه شتمه بنم
 قوللنور لرایلیوب بار یک وزار
 کیم کجا بوزخمته ویرن او در
 کج رو اولور سن بو شاپه در سکا
 پلمکه ظاهر اولدی عنوان درون
 سندن اولور هیچ مقال مختلف
 اشقا هم استهمک اندن سندا
 آصیلور کمنه و ایا غیله غنم
 اشقا هم آلم اولدر ایدن
 قوسه دک اولدی عقاب رهنا
 دیز چوکوب نر زنده پس ایدر مقال
 یوق کناهم نچون ایتدک با که کین
 مغز با شدن پوستی تندن چپقارم
 نچون ایتدک کینه و بغض و ضرر
 اور مغه زخمی قنادم او زره تا
 یا نچون ایتدک کجا بیجرم جفا
 پایکه هم ظلمکک خاری کی سرر
 حلق کیر اولور سنی اول زه بو غار
 هم سنی قربان ایدرای زور مند
 بو ترغ با شکی ایلر سنر و
 ایر مشور آخر کاشت زوال
 دل شکسته لر بولور سندن اذا
 زخم سختک چکده حالا بوتن
 سا که ده اولسون ستم هم نجه زن
 قازدینک چاه دو مشرسن پیکان

جواب دادن کمان عقاب را

چون کمانه بوسخن اولدی ادا
 کای عقاب بوجور بندن پلمه سن
 پیل که پار مقدن بو ظلم اولدی سکا

حل و عقد کار من در شست است
 بنده محکوم احکام ویم
 ماجرای کز ترا هست ای عقاب
 اینک آنکشت امیر التون ییاق
 جرم کزک از ناب بگرفتن خطاست
 چون قلم سرکشته آنکشتاست

مناظره عقاب با آنکشت بزبان حال صبی

هان منه آنکشت بر حرف خدا
 انبیا و اولیا سرکشته اند
 حاکمت او در حسلا و در ملا
 او کشد انگاه خواهد خونبها
 چون اذاجا ابله هم ای حرون
 قال لایستأخرون یستقدمون
 عمر و تقدیری بر او ج تل صید
 چون بریزد ناگهانی خون زید
 عمر و راهم اختیار خود بند
 در اجل تقدیم و تاخیری نشد
 پس چرا جاریست حکم القصاص
 بر سر عمر و ونی کرد حسلاص
 کی شود خود معرض از جف القلم
 عمر و وزید و بکر و خالد نیز هم
 گفت با آنکشت آقا آن عقاب
 خورده ام زخمی مغفن تا بتو
 تو بر آوردی بظلم و زور دست
 تیر صارب چون وان کرده است
 از کمان پزان و زور دار دغان
 و ز تو می نالد بهر گوشه کمان
 راست کوا این سر کن مخفی سخن
 بر من و بر هر کسی کت قصد خاست
 بی وسیله زخم و خون ریر چراست
 میتوانم کوششت را بردرم
 تیر منقارم که خونت را خورم
 لیک من مأمور شرع در زمن
 با تو دارم دعوی شروع من
 کر کنی توضیح و حجت آوری
 پس ندارم با تو روی داوری
 کر نه اینک قاضی و شاه چوماه
 بادیت ده یا قصاص ای کینه خواه
 حجت خود باز کوروشن مرا
 تا کنم کوتاه از تو ماجرا

جواب آنکشت عقاب را

اصبح اندر جنبش آمد گفت بین
 تو همی بیستی بظا هر جنبش
 ای درازندیشه و کوتاه بین
 نیستی از باطن آگاه ای عدم

حل و عقدم اولد کشتنده آنک
 بنده محکومیم نسرمان برم
 ماجرا و ارایسه ساکای عقاب
 اشته آنکشت امیر التون ییاق
 جرم کزکی دیشدن المقدر خطا
 چون قلم آنکشته محکوم دانا

لسان حال ایله عقابک آنکشت ایله مناظره سیدر

حرف حق او زره قوه سن پارمغک
 نه پلور سن حکمت حکمن آنک
 انبیا و اولیا سرکشته در
 اختیار لر جله آکا بسته در
 حاکم اولدر در حسلا و در ملا
 قتل ایدر هم صکره استر خونبها
 چون اذاجا ابله هم ای حرون
 دیدی لایستأخرون یستقدمون
 اوج صیده عمر و تقدیری مکر
 دو کسه زیدک قانی ناگه اگر
 عمر و بونده اختیار کیر اولدی
 هم اجل تقدیم و تاخیر اولدی
 پس نخون جار اولور حکم قصاص
 با شنه عمر و ک دخی یو قدر خلاص
 خود چخن معرض اولور جف القلم
 عمر و وزید و بکر و خالد دخی هم
 دیدی آنکشت امیره اول عقاب
 سندن اولدی بالمه ظلم و عقاب
 عنعنه ایله بن بوزخنی آلمشم
 ای تیمکار شمدی ساکاکلمشم
 خود اکلدن اولدی بو ظلمله زور
 تیر صارب سندن ایتد چون صدور
 تیر گاندن ایتده آه و فغان
 کوشده ناله ایدر سندن کمان
 طوغری سوله ستری اخفا ایلمه
 تیری سن اور دک کمانی کرلمه
 با که هم هر کسمه یه قصدک بتون
 بی وسیله زخم و قان دو دکک نخون
 گجکی یر تاغنه وارد دست درتم
 بونرم ایله قانک اپچکک فیتم
 لیک بن مأمور شرعم بوزمان
 استرم شرعی ایدم دعو همان
 کر ایدر سکت ججیکی اشکار
 حاکمه احضار له ایتیم زخم دار
 یوخسه اشته قاضی اشته پادشاه
 بادیت ویر یا قصاص ای کینه خواه
 ججیکی سوله سن روشن بجا
 تا کسلون بی نمر زده ماجرا

آنکشتک عقاب جواب سیدر

کلدی اصبح جنبش دیدیمین
 سن کور رسن اشکارا جنبشیم
 ای درازندیشه و کوتاه بین
 پنجر سن تولدی باطن کوشتم

جنبش و تحریکی بدن صانمه سن	جنبش و تحریکی بدن صانمه سن	ظن مبرکه تیغها کردن زلفت	جنبش و تحریکی من نه از فست
تیغی کور سن طو ترالده دیگران	تیغی کور سن طو ترالده دیگران	تو همین از تیغ آن ضرب کران	تیغ چون مینی بدست دیگران
ضارب بگردال دکدر دست تیغ	ضارب بگردال دکدر دست تیغ	قطره از دریاست باران نه زمیغ	دست دست او بوده دست تیغ
گرچه ضارب بدن کورینور تیغ	گرچه ضارب بدن کورینور تیغ	پس تو این داد و ستد از وی بگیر	ضارب آمد فاعل این دار و گیر
تیغ و تیرانده بهسانه ایلد جزا	تیغ و تیرانده بهسانه ایلد جزا	حکمه باین الا صابیح خداست	تیغ و تیر اینجا بهانه است و جزا
گر مناره اولدیم بن یا که طاق	گر مناره اولدیم بن یا که طاق	هست بنایم در ان التون یناق	گر مناره میثوم من یا که طاق
قوت تحریکی اندن بولمشم	قوت تحریکی اندن بولمشم	اوست مغز این جنبایت من چو پست	قوت تحریکی و اسکونم از دست
وار ایسه بختک انکله اشته او	وار ایسه بختک انکله اشته او	نیست غائب حاضرست ای کینه جو	گر ترا بختیست با او اینک او
اولدک بدن خارج و داخل دکل	اولدک بدن خارج و داخل دکل	زانکه نه واصل نه فاصل از فست	زانکه نه خارج نه داخل از فست
گرچه بوزخم کران اندن سکا	گرچه بوزخم کران اندن سکا	چون بانصاف آبی از تو هم بتوست	گرچه این زخم کران سنگت از دست
یوز چوریه چونکه ضرب اولدک مصاب	یوز چوریه چونکه ضرب اولدک مصاب	زخم خود شد بایدت دادن حساب	از ره خورده ضربت رو متاب
خود حساب اولور صلالده ای عتاب	خود حساب اولور صلالده ای عتاب	در حرام و ظلم نبود جز عذاب	خود حساب اندر حلالته ای عتاب
او بخوده سن حالیا سن بوزمان	او بخوده سن حالیا سن بوزمان	چون بر آری سر ازین خواب کران	حالیا در خواب گرمی این زمان
چاپده اولدیک سن اولدم پیلد سن	چاپده اولدیک سن اولدم پیلد سن	با چه کس در خواب خوش آسوده	آنگهی دانستی که در چه بوده
غافل اولمه وار مکافات عمل	غافل اولمه وار مکافات عمل	ان مکتوب اصعابک فی الازل	لا تقاضل عن مکافات العمل
هرنه سندن گلدی کردون و جیاد	هرنه سندن گلدی کردون و جیاد	ان یستقبل ایک فی المعاد	ای ما جانتک دون و جیاد
تابکی پار مقده پیلدک بوصفات	تابکی پار مقده پیلدک بوصفات	کرده باشی در دم موت و حیات	چند در انکشت چچی این صفات
قویرو عنی بو نکته تک اولدی دراز	قویرو عنی بو نکته تک اولدی دراز	باز آور با جسر ای باز باز	دم این نکته طولیست و دراز
قوه پار مق هرنه پایدیه قدم	قوه پار مق هرنه پایدیه قدم	کی توان پی برد بر حکم حکم	تومنه انکشت بر حرف قدم
گیر و چک امر قدم سن قدم	گیر و چک امر قدم سن قدم	چون تراره نیست در سخن حرم	ز امر ممضای قدم و اکش قدم
ایله تعداد سویله پس بی رسم و فکر	ایله تعداد سویله پس بی رسم و فکر	ذکر کن تو قصه آن بنت بکر	باز کو و بر شمربی رسم و فکر
تانه اولدی اول عتاب مدعی	تانه اولدی اول عتاب مدعی	قصه التون یناق بردعی	تا چه شد بان عتاب مدعی

دیدن عتاب التون یناق را و عظمت جلال
پادشاه را در چهره او مشاهده کردن

اول عتاب التون یناعی کوروب چهره سنده عظمت
جلال پادشاهی مشاهده ایلدیکیدر

چون بیدار که درین نشو و نما
حکم او و فعل نیکش یا بدش
فعل یا لقوه و را از خیر و شر
کیست ان التون یناق تیرزن
شد بر او چونکه او درش بندید

چون کورنجه میرده اول نشو و نما
بولدی پار مقده اولان حکم و فعل
فعل یا لقوه که وار در خیر و شر
کیدر اول التون یناق تیرزن
چون ایراقدن کوردی انی آشکار

لرزه بردست وپایش او فساد
گفت اینجا نیست جای قیل و قال
گرچو من صدررا کشد بتواند او
تیر کفتم صنایع شد ای عدو
از کمان نالم که در ظلمت طاق
خود اصابعست خون و پوست پی
من شدم راضی بدین زخم دژم
جانور با او براید از جهات
بایسته سر که بر آید در جهات
آدمی با مرک بر ناید عزیز
در جز کاریدن و بن بردنست

از سر وضع و اصول آن قباد
که شدم از پیم این من در حوال
کی بگفت از کسی در ماند او
تیر ما صد بنده مرثکان او
مان کمان بروی آن التون یناق
زیر دست او ست ده مانند وی
دولتم از دست این گرجان برم
ممتنع دان این و ازنا ممکنات
حجت او هست عالم را عیان
گرنه بجهت از کف او هیچ چیز
لیک در زرع جوش سرخوردنست

لرزه دو شد دست پایینه همان
دید یکیم یوق بونده جای قیل و قال
گر بنم کبیبی یوزین قتل ایلیه
دیر دم ای دی ضربی تیر عدوانه
ظلم ای در بی سلم کمان قذطاق
خود اصابع اولد خون و پوستار
راضیم بن خود بوز خشم داما
جانور از دن خلاصه یوق جهات
ماتم ایله کله کر جله جهات
آدمه موت جله غالب اولده
او تسراولان ارضی اکوب کوک در

پس کور نجه وضع سجد و کران
تور قودن اولسون سنک جلیک چوال
طالب حجت اولوب کیم سولیه
قول امیشس تیر لر کر مرثکانه
جور ایدر مش ابروی التون یناق
اللرزه بویله جه اون داخی وار
جاننی تخلیص اولور دولت بگا
ممتنع ندر د کله ر ممکنات
نفعی یوق چون حجتی اولمش عیان
یوخسه غیر شیده چاره بولده
لیک باش اکل ایتیکه آریه اگر

قصه آن کربه که از خانه بختم رفت پیش شیر و پیکار
شیر با آدمی و گرفتار آمدن شیر بمکر آدمی

دنبه خورد آن کربه دزدای عجب
کربه از ضربش قوی شد بی قرار
در پیابان سر نهاد و شد دو ان
ناکهان آن حال بر شیری رسید
همچو موش از پنی شوک او فساد
نسبت هر قوم با قومش رود
بود کربه قوم شیر از دنا
انچنان کوچک نهاد و تن نکار
سوخش دل بروی و کشتا که بین
چونکه هر جنست با جنسش شبیه
من قوی هیکل چنین زور دار
واسطه این ضعف و کوچک هیکلی
کربه گفتا ای بزرگ و پیشوا
نیستم پیکس که دارم چون تو کس
در من این ضعف و نزاری و کمی
کندمش از موش میدارم نگاه

زد سرش بشکست پنی زن غضب
کرد از ترس اچی زانجا فرار
میدوید از هر طرف از پیم جان
در دود آمد که روی شیر دید
کربه از پنی شیرست ای قباد
اسب با اسب و خراب خردود
خون بجوشیدش چو دید آن کربه را
با خردش و کربه وزار و نزار
ای تو قوم و خویش من از راستین
قال شعبی الولد سترایه
تو چو ایی انچنان زار و نزار
نک پان کن سرمدار از من خفی
دست ما من بعد و دلمان شما
ای کس و مخدوم من فریاد رس
هست از جور و جنسای آدمی
میکنم کر مرش زمستان جایگاه

چالده سره قویرو غنی هم سید هپ
اولدی اول ضر پله کربه پقرار
باش قویوب کندی پابانه همان
ایر د بر شیره او حالده ناکهان
دو شد چون موش پنی مخنیزدن
نسبتیله قومه هر قوم کی در
اولدی کربه قوم شیر چون از دنا
کوردیکیم اولد ضعیف و تن نکار
کوکلی یاندی دید اولده سن حزین
چونکه هر جنس اولدی جنسینه شبیه
بن قوی هیکل اولوب هم زور دار
ضعفکه نولدی سبب ایله عیان
کربه دیدی ای بزرگ و پیشوا
پیکس اولم و از ایکن سن کبیبی کس
بنده بوضع نزاره چون سبب
فاره دن بعد ایی خط ایلم

اور دیلر با شینه پس ای دوب غضب
صاحبی خوفندن اول ایتدی خزار
پم جاندن سو بسو اولدی دو ان
چون قچار کن کوردی آنی اول زمان
کربه دخی دو شدی انف شیردن
اسب ایله اسب خرایله هم خرایله
کوردی آنی قایندی قانی اگا
چشمی کریان جسمی هم زار و نزار
سن نم تحقیق جسم سن یقین
دیدی شعبی الولد سترایه
سن نچون اولدک بوضورده نزار
ایتمه اخفا سترکی ایله بیان
دشکیرم دامنک اولدی بگا
باکله مخدوم سنس ای فریاد رس
آدمک جور و جنسای اولدی هپ
ایسیدوب قیسه تیاغین بکارم

کرد بد چیزی خورم خدمت کنم
 چون رسید از جمع کار من بجان
 او سرم بشکافد و چشمم کند
 من زد دست جور او زین سان حقیر
 چون شنید این نکته شیرینی در بیخ
 زد چنان یک نعره از خشم ان غنید
 گفت این پیش افتد یک دم مزین
 تا بخوابم کین تو زان برستم
 کربه رو بادیه کرد و شیرین
 ناکهان بر کله گادان رسید
 گفت اینست آدمی بر کوی این
 قادرست و هم مسلط آنچنان
 گاه حرث و گاه کردوشش کشد
 بر کشتند و چورفت مند اندکی
 شیر کفت اینست کربه کفت نه
 بر سرش آهن کند کرد و سوار
 پس بضرع مفرعش در بر کند
 باز هم رفتند از انجا پیشتر
 شیر کفت این باشد ابنت آدمی
 کربه کفتش نه کبر این نیز دست
 میکنند در پستی این هم همسار
 سود خود را در صحاری وقفار
 کربه یک ذره کاهلتر رود
 شیر لاجولی بکرد و پیشتر
 چون قریب دید در پیشه رسید
 بس ضعیف و منحنی بهر کون
 گفت اینست آدمی کفت ابلی
 کفت سازم سره اش کراهن است
 پس با تهر او طنزش پیش رفت
 لیک باز عقل و دانش مردوار

کر نه صبری پیش کیرم تن زخم
 ناکهان خود را زخم بر ریزه نان
 چوب آرد دست و پایم بشکند
 دست من کیر الغیث ای دستگیر
 شد ز غیرت بر تنش هر مو چوبیغ
 که دل کوه از صلابت بردید
 تا رویم و آدمی بنمنا بن
 پوستش از سر کشم مغزش خورم
 از قهای او دوان با شور و شر
 شیرین چون کله گادان بدید
 کفت هی او نیست بلکه او برین
 که نهد بر کردنش بار کران
 کر کشد سر زار در خوشش کشد
 پیشان افتاد اسب پر تکی
 او برین هم قادرست ای که تنه
 گاه تازد که کشد در زیر بار
 که لکه گاهیش مفرعها زند
 پیش افتاد اشتری بسراک نر
 کش در اعضا نیست از زفتی کمی
 واردان سنگین دل و استم پرست
 می نهد بر پشت این که پاره بار
 میکشد او را قطار اندر قطار
 چوب و سنگش بر سر و پهلو زند
 رفت و قهرش کشته در دل پیشتر
 پیر مرد نا توانی را بدید
 بسته بر پشتش کلنگی و رسن
 خنده زد شیر همچون غاسلی
 بشکند پشتش اگر روین نمست
 پیر چاره ز عقل خویش رفت
 خویش را میداشت بر جاستوار

خندمده او لورم دیر رسه قوت
 چون اید رسه اسلغم کرجانه کار
 چیهتر چخشمم دخی باشم یرار
 دست جو زدن انک اولدم حقیر
 ایشد نجبه بونی اول شیرینی در بیخ
 خشم ایدوب بر نعره او در اول غنید
 او که دوش ایدم اول دیدی اکا
 ظالمکدن آلم کینک سنک
 دوندی کربه کویه دخی شیرین
 ایر دیلبر سوری گاهه ناکهان
 بومیدر آدم دیدی سویله بجا
 غالب لوب هم مسلط هر زمان
 گاهه اکینه که دکرمانه چسکر
 آنی کچوب کتدیله چون بر زمان
 کربه به شیر دیدی بومی دیدی بوق
 باشه تیمور قویوب اولور سوار
 قاجچی ایله کند و بیانش در
 کتدیله اندن دخی چون ایله رو
 دیدی شیر اولمق کر کردر آدمی
 کربه دیدی بودخی آدم دگل
 بوزنه انک طاقوب دائم همار
 کند و نفع چون صحاری وقفار
 یولده بر زده کاسل ایتمه اول
 دائما لاجولی شیر ایدردی یاد
 قرب کویده چون میشه ایرد اول
 پهل بو کلش دیو مشرد اول کون
 دیدی بومی آدم دیدی بیلی
 سره ایدم آنی آهن ایسه کر
 کتدی استهرا ایله اندن یکا
 لیک تیز جمع ایتد عقلن مردوار

یوخسه صابرا اولوب ایدرم سکوت
 قاپرم نان پاره بی بی اختیاریار
 چوب کتور و ب دستم پایم قرار
 دستم طوت الغیث ای دستگیر
 هر بری مویک متنده اولد تیغ
 قلب کوبده هیبتی اولدی بدید
 تا کیده لم آدمی کوستر بجا
 قپاروب پوستن پیم مغزین انک
 اردنه دوشد اولوب پر شور و شر
 چونکه کوردی آنلری شیر زبان
 دیدی یوق یوق بلکه آدم هم بوکا
 کردنینه قوه ده بار کران
 سر چکر سه اول اگر قان دو کر
 او کلرینه کلدی بر اسب ناکهان
 اولدی مغلوب آده بودخی چوق
 قوشدر رگاه یوکلدر پشتینه بار
 کاهی مهاز ایله آنی قوشدر ر
 بر دوه کلدی او کینه اشته بو
 هم جسم و هم جسمه یوق کمی
 قوللنور اول ظالم آنی متصل
 وضع ایدر که پاره تک ظهرینه بار
 چکمه ده آنی قطار اندر قطار
 چوب طاشله اور رانی بی اصول
 هم کیدر هم اولده قهری زیاد
 ناتوان بر سر مردی کوردی اول
 آرقده ده باغلو کلنگ ایله رسن
 غافلانه ایتدی شیر خنده جلی
 قیره یم ظهرینی توج تن ایسه کر
 پیر کور نجبه اولدی عقلندن جدا
 کنیدی طوتدی یرنده استوار

شیر کفتش آدمی هی هی تویی
کر به کوازل و اولاد مست
بس تو باشی دشمن من ای قلاش
جنگ دارم با تو بین اینک کن

با چنین جسم ویل و بال قوی
از جفای تو چنین کوچک تنست
من ز بونکش نیستم آگاه باش
در صفای با من اینک جنگ کن

شیر آدم ستمیسن دیدی اکا
اولدی سلمدن نم کر به عیان
دشمن اولمش سین بجان پیکان
جنگ ایدرم بن سگله پلمش اول

بویله جسم و بال و قوت وار سکا
جو رک ایتش آنی بویله ناتوان
لیک ز بونکش اولمزم بن پیل همان
امد حاضر اولده صغه کلمش اول

خلاص یافتن پیر از شر شیر پای مردی عقله مفتاح
اقبالست قیل سنی العقل عقله اتعقله
الاجرام والنوس

اول پیرک مفتاح اقبال اولان عقل واسطه سیمله شیردن
خلاص اولدیغی مد عقله عقل تسمیه اولدیغی اجرام
ونفوسه تعقل ایتدیگی اچوندر

کر بدی از عقل اشرف هیچ چیز
مکر م شهور حاتم شاه طی
عقل مفتاح حریم دولتست
عقل باشد رهنمای ملک جان
عقل خورشید پهر اعتلاست
عقل عین الروضه فوخ است و فر
پیر خود را در بلاسه هول دید
گفت با خود کت هلاک آمد کنار
چاره تو غیر رأی عقل نیست
کرد در وانگاه اندر شیر نر
بهر آن شاه و خوشی و طیور
عدل کن با من چو خواهی کرد جنگ
چون سلاح تست ناب و جنگ تو
آدمی را هم سلاح جنگ هست
نیست با من آلت جنگم کنون
مان مرا بگذر تا خانه روم
نیست با من خودی ات جنگی مرا
گفت بادل خود سلاح این عدو
با چنین دندان و زور بال من
کر بود کوهی ز بنیادش کنم
ز در و نعره که بی روز و پارسار
رفت ز پیر اندکی و اگشت باز

خود بنودی عقل ازین گونه عزیز
قال العقل اعز من کل شی
عقل مصباح سریر خستست
عقل باشد کار ساز و کار دان
عقل در درج ملک کبریاست
عقل ورد العین اقبال و ظفر
رخت سوی عقل فرخنده کشید
حیله عقلی بکن کافت کار
دستکیرت جز خدای عقل نیست
گفت ای سلطان جلد جانور
که نه از عدل از انصاف دور
که نذارم طاقت آن ناب و جنگ
که با اینها هر دو باشد جنگ تو
تیغ و تیرش کالت جنگ دیست
بی سلاح آری بجنگ آریم زبون
ان سلاح جنگ با خود آوردم
در کرانی کیر دوسه مثل او
با چنین جسم قوی کویال من
کر بود فیلی که پشتش بشکنم
چست باز آیی و مده پیش اشتهار
گفت با آن شیر کای کردن فرار

اشرف اولسه عقلدن بر شی اگر
مکر م شهور حاتم شاه طی
عقل حریم دولتست مفتاح حیدر
عقل اولور هم رهنمای ملک جان
عقل در درج ملک کبریاست
روضه فوخ و فرک عقل عینیدر
کور دی کنیدن هول و بیده چو کله پیر
خود بخود دیدی هلاک کله دی بجا
رأی عقلک غیر ی چاره یوق سکا
شیره یوز طوب دید اول چاردر کر
اولدک انچون طیور و وحشه شاه
قیل عدالت چو کله قصدک اولد جنگ
چون سلاحتک پنجه و دندان سنگ
آدمیده چون اولنجه جنگ کیر
شمد یوق اول آلت جنگ بنده چون
رخسنگه خانه بن کیده نیم
خود سگله جنگه قدرت یوق بجا
دید ی کو کلندن سلاح انده همان
بویله زور و بال و دندانم ایله
قویارم طایغ ایسه انک قهرینی
نعره اوروب دید شمیدی یور وار
پیر کرد و دوند همان کیدوب برار

اولمزا دیدی عقل بویله معتبر
دید ی العقل اعز من کل شی
هم سریر خستستک مصباح حیدر
عقل اولور هم کار ساز و کار دان
واخی در درج ملک کبریا
عین اقبال و ظفر لرزینیدر
جانب عقلی ایدوب اول دستکیر
حیله عقل اولدی لازم خود بوکا
قیل خدای عقله انجق التجا
ای شهنشاه سپاه جانور
ایلمر سن عدل و انصافی تباہ
طاقم یوق بنده یوق دندان جنگ
بو ایکی آلتله همپ رحمان سنگ
یا نه آلور سلاح تیغ و تیر
بی سلاح بن اولورم البت زبون
اول سلاحه کلوب جنگ ایدیم
لیک طاعت ایلمرم فرمانجا
ایکی اوج مثانجه اولسه خود کران
بویله چشم بویله در مانم ایله
قیره رم قیل ایسه انک ظهرینی
تیز کر و گل ویرنه باکا اشتهار
دید اول شیر که ای کردن فرار

تا سکه کار جنگه طالعغه	چون کید رسم بن سلاحه	کار سازی بهر جنگت کردم	تا ما رفتن سلاح آوردم
تا اید سن خوفله شاید فرار	آب رود و دوگک اید سن اختیار	زین مقام از ترس من خواهی ریخت	تو بخوای آب روی خویش ریخت
پلمبور سن هرزه بید بگک مکر	دیدی شیرای عقل و دلدن پنجر	هیچ میدانی که چه که میخوری	شیر گفتش ای ز عقل و دل بری
حق پرستم سو مزم بن آفلین	پیر دیدی بن خلیلم پهل یقین	حق پرستم لا احب الا فلین	من خلیلم گفت از علم یقین
خود کلام اللهده دار در بصفات	رسم ابراهیم دن اولدی واجبات	از کلام الله بر خوان این صفات	رسم ابراهیم هست از واجبات
لیک کور و ب قلم اوله مطمین	یوقمی ایماک دیدی دار یا معین	صادق ملسن لقلبی یطمین	قال لم تو من بلی یا مستین
ای دلا در بونده بر کار ایله سک	اطمنان قلبی کراسته سک	کن یکی کارای بس کرد از زمن	از برای اطمنان قلب من
لطفیکله ایله فرمان سن بجا	کلمه کتمه سعیم اولمز دی هبا	توبده از لطف خود فرمان مرا	تا نکرد سعی آمد شد هبا
سن اوله سین بور سنله بنده هم	بودر خسته تا کتنبه بنده هم	بندمت این سن من بنده سخت	تا ما باز آمدن بر این درخت
جنگ ایچون قارشوکه طورم بعدزان	چون کلوب تیرجه آچم بندک همان	بعد از آن در جنگ با پیش آیت	چونکه باز آیم روان بکشایت
دیدی اولسون ای حاردن عقلی کم	کولدی انک بوسوزینه شیر اودم	گفت شاید ای ز خر در عقل کم	خنده زردان سخن شیر دژم
آدمیده عقل و تدیر و وقار	کر به دیدی بومیدر اعتبار	با چنین عقلست و تدیر و وقار	کر به را گفت آدمی را اعتبار
بر طلسم سن تله خود بیچ بیچ	عقل و فکر و فهمی انک هیچ هیچ	بهر طلسم سته بیچ بیچ نیست	عقل و فکر و فهم در وی هیچ نیست
حق پوردی خلق الانسان ضعیف	چون مصدق قول قرآن شریف	اینکه قال خلق الانسان ضعیف	صد صدق از قول قرآن شریف
فهمی هم محکم دکل هم فکرتی	بویله ضعف و عجز نه یوق قدرتی	سخت بی فهمست و بی فکرت قوی	با همه این عجز و ضعف و لاشی
برا غاجه دیدی پیسه کل برو	سخره ایله اللربنی قویدی او	بر درخت و گفت پیر امیش آ	پس بناد از طنز هم دود ستها
اولمه کند و کندیکه چوق ریختند	بو غاجه قیل مرادک اوزره بند	پشتر زین بر بروت خود مخند	بر درخت هم بر مراد خود بستند
تا چوزه سین بندگی ویره یه زور	پس کیت تا تیرجه کل ای بختی شور	تا ما بکشانی از بند درخت	پس برو باز آئی و دای شور بخت
لیک تیرگل ویره پیره سن فتور	سندخی یوز سن کی آلوب کتور	لیک زور تا آمده مان انظار	مثل خود کر هم پیر صد پیر
بودر ختک قوپارم بیچ و بن	کچ کلوب کر کچمه وقتی بوکون	بر کنم من این درخت از بیچ و بن	کر نیایی زود اینجایی سخن
یرتارم پوستیکی فامک اچرم	صکره کویه بن غضبله کیدرم	بر درانم از هم و خونت خورم	پس پایم سوی ده تسد و دژم
هیچ بر افقازم حجر اوزره حجر	دو گرم کوی ایلی قان سبر سر	هیچ نگذارم حجر را بر حجر	خون اسل ده بریزم سبر سر
ایله فکرمخت روز جزا	آلمه خون عالی سن بوینکا	فکر کن از محنت روز جزا	بگذر از خون جسمانی زود آ
مانع اولمز ناکه یوز مکر و حیل	قولتو نمکده طور سون اول مکر و دخل	که صدم چون تو بمکر دهم حیل	در بغل نه همسره مکر و دخل
قدرتم یوقدر سنکله عربه بن	دیدی پیرای شیر وای شاه زمن	نیست با تو حرب کردن حد من	پیر گفت ای شیر وای شاه زمن
ستک ایتمک لایق اولمز پس بجا	لیک فرمانک صد ورایتدی اگا	من نخواهم بودن اندر کار ست	لیک چون دستورم از فرمان تست
یوز چور هم ایلمر بدل توان	قانعی دوگک دیلر سن ناکهان	رو نکرد انم نایم اجتهت ساد	کر چه خواهی ریخت خون من چو باد
شرعه اولمز مصل اولور شهید	قتل اولنسه مال و نفس چون سعید	او شهید شرع باشد نه مصل	دون ماله دون نفس من قتل
پیش معبود ده نجالت بولیم	یوم دینسه تا موأخذ اولیم	پیش معبود و عالم آفرین	تا نباشم من موأخذیوم دین
پشت پا و قولرین بندایت سخت	حاصلی اول پیر ایدوب عزم درخت	پشت و پهل و دست پا ر بست سخت	پس فرو بست پیر او را بر درخت

بر کشید آنکه بد دست آن تبر
 کر به بالای درخت از ترس آن
 حاصل چندان بر ذر شیر پر
 پشت پهلوسینه اش در هم شکست
 چون برید از خود امید آن شیر ز
 باز کوبازی که تا من نیستم
 جان برم از دست این مکار مرد
 کر به گفتش دست بر خاطر بند
 جان زد دست آدمی کی برد کس
 چون ناکفتی چو منصور حلاج
 جای خود را یافتی از فعل خویش
 ظن مبرزین ورطه هرگز جان بر
 کر خوری زخمی دین ره ای پسر
 این بلا بر تو هم از تو میرسد
 زخم از خود میخوری نه از شیخ و شا
 آنچه با آن می پری مغرور وار
 من اعان ظالما سلط علیه
 جز خدا بر کس بندای خیره دل
 کر چه زخمت از نداد دست کس
 از خدا دان درد در مان و الم
 از قضا و از قدر دان خیر و شر
 کر تو صاحب شرعی و ایمان در
 زان سبب ای مؤمن ایمان پرست
 این شریعت آن حقیقت ای پسر
 تا با ایمان منجیات آید فراز

بر سر و پهلو پشت شیر ز
 بر شد و در مو مو افتاد و فغان
 که ز تاب طاقت افتاد آن شیر
 چشم و گوش و دست پاسترم شکست
 رو بکر به کرد گفت ای ام ضر
 از ضعیفی همچو تو کوچک شوم
 خاک برفرق چنین غذا مرد
 زحمت خود را مده و جان بده
 تا بری تو ای مدغ بوالهوس
 زان نادار و در سن آمد علاج
 بهره از نوشت نوش از نیش پیش
 جان بری آنکه شوی از جان بری
 آن بدان از کس و لیک از خود شمر
 همچنان کنز پیر آفت بر اسد
 آنچه نکر تیر آمد بر عقاب
 هم خوری زخمش شوی و را شکار
 کل اعمال بیجی فی الحشر الیه
 کر نه ضال و مضل و تیره دل
 هم از و مرهم هم او فریاد رس
 هم از و دان تندرستی و سقم
 و ز خدا دان آن قضا و آن قدر
 خیر از حق دان شر از نفس تست
 نیست در شرش رضا در خیر هست
 پامنه از جاده ایمان بدر
 و اری از مملکات جانکد از

یکی دست یله تبر له بعد از آن
 صحرا دی کر به درخت او از زمان
 او قدر آوردی او شیره چونکه پیر
 قیردی پشت و سینه و هم دوشی
 کند و دن امید کوب اول شیر ز
 بر او یون اوینا که تا بن دخی هم
 قور تار م جانمی بو مکار در
 کر به دید خاطر که خوش طو که سن
 آدمیدن قور تیلور می هیچ کس
 چون نادیکله منصور حلاج
 کند و فکلدن سکا کله دی جزا
 او همه سن بو ورطه دن تخلیص جان
 کر بو یولده زخم اولور سه رونمای
 ساکه ایردی بو بلا سندن همان
 زخم اورن کند که دکلر رشخ و شا
 اول قنادل سن او چارس غره وار
 ظالمه یار دم ایدن تسلیط بو لور
 غیر حقه با غلمه اصلا کو کل
 غیر دست یله او در زخمی اورن
 هم خردن درد در مان و الم
 پیل قضا ایله قدر دن خیر و شر
 شرعه ایمانک و اریسه پیل عیان
 بو سبب ای مؤمن ایمان دار
 بو شریعت اول حقیقت ای پسر
 تا که ایمانله بول سن منجیات

باشکله پشت و سرن ضربیه همان
 ایتدی ما و ما و ایله فریاد و فغان
 قالمده هیچ تاب و قدرت و شد شیر
 دست و پا و سر له چشم و کوشی
 کر به یه با قوب دیدی ای ام ضر
 کوچک اولوب سن کی احقر اولم
 باشنه طپراق که چوق غذا در
 غیر چاره یوق سکا جان ویر مدن
 قور تیلان سن دخی ای بوالهوس
 اول نادان اولد دارا کا علاج
 نوشته آخر نیش اولور دیر لر سزا
 جان ویر رسک قور تیلور سن اول زمان
 پلمه غیریدن آنی کند که صای
 صور تاپر ویرد شیره زخم جان
 اولد کیم احوال تیر ایله عقاب
 زخمی ایله آکه اولور سین شکار
 هم حشرده آکه هپ اعمال کلور
 اولد سن ضال و مضل و تیره دل
 مر حمتله یی بنه اول مرهم دیرن
 اندن اولور تندرستی و سقم
 هم خردن پیل قضا ایله قدر
 خیر حقدن شتری نفسکدن همان
 یوق رضای شتره امگ خیره وار
 جاده ایمانن ایتمه سن کذر
 اولد جانکدن بعید هپ مملکات

پان ش مرتبه ایمان کسبیکه مقام تحت مسافران نو
 رسیده هدایت یافته و این پایه زیرین معراج شریعت که
 الجاز قنطرة الحقیقه و این هم متعلق بلوا لطف بدر قیچو نیست
 که تعز من تشاء و تذلل من تشاء پیک انخیر

هدایت بولش نور سیده مسافر امگ اتی مرتبه ده اولان ایمان
 کسبیک اشاعی مرتبه سنی بول یعنی پاندر و بویه معراج
 شریعت ادنی پایه سیدر که الجاز قنطرة الحقیقه بودخی الطاف
 خدایه منوطدر که تعز من تشاء و تذلل من تشاء پیک انخیر

چونکه ادیان و ملل الوان فتاد
 یک گروه از جمله نبی رستگار
 هست ایما نزد و پایه سلسلی
 بحث ما هست از اصول ای متقی
 پس دلیل اولین پایه سلم
 ثانی الناطق معلم فاضلی
 کرده سجاده روان بر بحر نقل
 ناستل قال التبی البحتبا
 شارح برهان قال الله نیز
 آمنوا بالله یا هسل الیقین
 خالق الارض و السموات العلی
 هم و رای عرش و فرش هر چه هست
 یک در اینکه ذکر رفت این یادگیر
 پس یقین دانستن نوع ملک
 دیگر آنکه از خدا بر انبیا
 چار توریه و زبور و انجیل هم
 آن صد و یک صحف بر مرسلین
 صد هزار و اربع و عشرين هزار
 مار عایا پادشاه بر حق دوست
 انبیا میزان عدل و رهنما
 کر نباشد حفظ چوبان در غم
 چونکه باشد در میان کله کرک
 هم پنه بر شمش ازین کرک سیاه
 یک در دیگر بغایت صعبناک
 هست آن یوم القیام دل شکاف
 آن ششم باب قدر باب دیگر
 که پاره شرح آن یک یک فراز
 شرح زو از قول و از تنزیل خوان
 طالبان خود از پی آن ره روند
 هر که را شد ره صراط المستقیم

هر کرد وی بر طریقی دل نهد
 وان دگر کار امکان و جای نادر
 تا به سلسلی ره بری چون محرمی
 تا شود ظاهر حقیقت راحتی
 مام و باب و قوم و خوانست هم
 عالی کافی ضمیری کاملی
 طائر عالی عروج اوج عقل
 فی لا و امر و التواهی مقتدا
 از نص احکام تنزیل عن نیز
 ان لکم خلدوا حسنوا خالین
 ملکه من عرش الی تحت المشری
 آفریده او همه ملک و یست
 آمنوا بالله الحی الکبیر
 هر کجا فرمود بر ارض و فلک
 چار و دیگر صد کتاب آمد فرا
 این عظیم و محترم تنزیل هم
 جبرئیل آورده از حی مبین
 انبیای حضرت پروردگار
 صنایع ایجاد و تکوین مطلق است
 سوی ملک حق نمایان ره با
 برده دشان کرک دران الم
 آفتی باشد غم را بس بزرگ
 کرا طاعت باشد از چوبان راه
 انبیا ای قادر و معبود پاک
 که نماند اندر اولاف و کذاف
 که خواص و عام دارد زان گذر
 منوی را پا قوسے کرد دراز
 الامان زان و زانف اند زان
 تادان روز از سبکباران شوند
 در نعیم حسله جای بد مقیم

چونکه ادیان و ملل الوان اولور
 جمله دن آنک بریدر رستگار
 اولدی ایمانه دو پایه نزد بان
 بخشمر اولدی اصول ای متقی
 اولدی اول پایه سینه چون دلیل
 ثانی ناطق معلم بر کریم
 بحر نقله دوشه مش سجاده سن
 ناستل قول نبی البحتبا
 شارح برهان قرآن اولدی اول
 حقه ایمان ایله یا هسل الیقین
 خالق الارض و السموات العلی
 هم و رای عرش و فرش هر نه که وار
 بر چو یکم ذکر کبری کچدی ایله یاد
 بر دخی ستمک کرک نوع ملک
 پیری ستمک انبیای هم مناب
 درت اولور تورات و انجیل و زبور
 یوز صحف وارد دخی بهر مرسلین
 یوز یکرمی درت پیک اولمشدر تمام
 برز عایا پادشاه حقد را اول
 انبیا میزان عدل و رهنما
 اولسه کر حفظ چوبانده غنم
 سورینک اچنده قور د اولسه اگر
 بوسیه کر کردن اولور شاپه پناه
 بر چو وارد دخی غایت صعبناک
 اولدر اول یوم قیامت دل شکاف
 آنک التنبی سیدر باب قدر
 شرحه بر بر آنک اولسه جواز
 او قو شرح قول و تنزیل دن همان
 طالبان استراویولی بوله لر
 هر کیمه یولدر صراط مستقیم

کوکلی هر طائفه بر یوله قور
 اولد پس غیر لیرک ما و اسی نادر
 تا آنکه بوله سین سلمای جان
 تا بوله سین سن حقیقتده حتی
 انا انا قوم و اخوان اولدی پیل
 عالم و کافی ضمیری هم سلیم
 اوج عقل ایش مقام عاده سن
 امر و نهیه پیشوای و مقتدا
 کاشف احکام فرقان اولدی اول
 سیزه خلد و اراد حسنوا خالین
 عرش دن هم ملکی تا تحت المشری
 جمله سی مخلوق و ملکی آشکار
 حقه ایمان ایلمکد رای عباد
 امر ایله مسکنلری ارض و فلک
 کلدی چون انلر اچون یوز درت کتاب
 بو عظیم و محترم فرقان نور
 انلری ایندر دی جبریل این
 انبیا بعثت ایلش رب الانام
 کائنات صناع مطلق را اول
 پیره یول کو ستر دیر حقدن یکا
 یرتا ایدی انلری کرک الم
 اولدم اغنایه عظیم آفت ایرر
 تابع اولسک قوتار چوبان راه
 انبیا ای قادر و معبود پاک
 که صیغیر حمله و لاف و کذاف
 جمله خاص و عام ایدر زان گذر
 آخر اولور منوی غایت دراز
 یک خط سر لو کونفر در الامان
 تا که اول کونده سبکبار اولر
 جنت خلدی بولوب اولور مقیم

نیست پایان این سخن را باز یاب
در خیر خیر الکلام ای دین پرست
قصه التون یناق و آن عقاب
فی جمیع الاماقل نسبت

سؤال عقاب از عجایب صنع ایزد تعالی

پس عقاب از هیبت التون یناق
عود رازان راه چون چاره نبود
شد بر او زباز بر کشود
توکل مشموم این باغ کهن
در نهادت عالم کبر است جمع
صغرا صورت ترا معنیست جمع
از زمین و یان نباتاتست و دود
یافته از صنع ربانی ورود
نک بیان کن این کلان اقلیم را
نه مفصل بلکه بعضی مجلا

بیان آنکه هر چه در عالم آفاقت مثال آن
در عالم انفس است علی الاجال

بوسوزک پامانی یوقدر دون کیرد
دیندی ماقل و دل خیر الکلام
اول عقاب التون یناقن قصه کوب
هپ موردده اختصار اولد مرام

عقابک عجایب صنع الهمیدن مؤالیدر

کورد چون التون یناعی اول عقاب
چاره یوق کیم عودت ایده اولر نامان
قار شطوب اجد اولدیده زبان
دید ای شکل بدیع صنع حق
عالم کبر استک هپ سیر تک
یاده پتن هپ بوجکاره نبات
بوسوک اقلیمی پلدر جابجا
ایتمه تفصیل بلکه بعضی مجلا
قالمدی هذافراق دن خیر کتاب
ای گل خوشبوی باغ ماسبق
عالم صغرا ایسه کرسورت تک
صنع باریدن بولور لبر صفات
ایتمه تفصیل بلکه بعضی مجلا

هر نه که عالم آفاقه دار در آنک مثلی عالم انفسده
اولد یعنی علی الاجال میساندر

ان نبات و دود و شعرو قمل تن
حکمت انکنده درو بسطی غریب
رسته سربالا ازو بعضی و باز
اندر او قصری مرصع آبدار
مرغ آن عالم کلام ای معتمد
بحر شیرین منیع آن مرغها
درهای ذوقیاب بی صدف
باد بانس باز کونه سیر کنون
باز دو حجر دیگر ای کامیاب
میل ناو آسای او هم سیر کنون
مختر شتم معبر ریح الحیات
برتر آن هم دو حجر نور فر
در آن دریای مالخ نورنا
آب آن بحرین بس شور آمده
باز آن بحرین دیگر تلخ ما
نه در انج ما مرغ و ماهی را کذر
این همه در لاله زاری دلکشا
قدرت فرد قدیم ذو المنن
بر خلاف ملک آفاق عجیب
بعض دیگر سیر کنون رسته دراز
شاخ یکپاره عقیق تا بدار
بلبل و قمریش نیک و زراغ بد
که از آن دارند هم نشو و نما
فوق قحمت و درو آورده صف
باد او جانخش و رنگش لعکون
بس غلیظ و ناخوش و بی مزه آب
در میان روضه یا قوت کون
لیک بر بالای آن بحر الفرات
بسته دست صنع نقاش قدر
منعکس درو کشب و روزای قشا
بر سواحل تیغها بسته رده
از دو سو محسب ز حال صوتها
لیک مرغان نفس مهارا عبر
از گل و ریجان و سنبل خوش هوا

اوت بوجک هم اولد پتله مویتن
حکمت در نفس انسانده غریب
بعضی بیتمش آنک باش یوقارو
بر مرصع قصر تنسده آبدار
اولدی مرغ آکا کلام ای معتمد
بحر شیرین قوشلره منبع کویا
ذوق ایدر لرخیلی در بی صدف
لیکنی بر یوقار و بر سیر کنون
ایکی در یاد انی دار ای کامیاب
ایکی اولوق انده میسلی باز کون
شتم مقامی معبری ریح الحیات
اوز رنده ایکی حجر نور فر
دری اول دریا لکرک هپ نور در
اولش اول دریا لکرک هپ آبی شور
ایکی در یاد انی وار صوتی آبی
مرغ و ماهی ایتمز اندن هیچ کذر
جمله سی بر لاله زار دده دلکشا
قدرت فرد قدیم ذو المنن
ملک آفاقه مخالفدر عجیب
بعضی بیتمش دراز و سرفرو
وار اچننده بر عقیق تا بدار
بلبل و قمریسی احسن زراغی بد
کیم آنکله بولدی لرنشو و نمنا
زیر و بالا قار شوقار شوایکی صف
باد جانخش اولدی کی لعل کون
چوق غلیظ و ناخوش اولد انده است
مسکنی بر روضه یا قوت کون
لیک بالاسنده وار بحر فرات
با علمش هم صنع نقاش قدر
عکسی روز ایله شبک منظور در
ساحلنده تیغرا ایتمش در ظهور
ایکی جانبدن صد الر آبی
لیک مرغان نفس اندن کچر
سنبل و ریجان و گلدن خوش هوا

باز آن گلزار همچون ارغوان
مثل این صد چون این فی الاتساق
احسن التتویم را حاوی شده
در خور کسب کمالات آمده

کیر و اول گلزار مثل ارغوان
بوی کبی یوز بویله هم بوکا وفاق
احسن تقویمی حاوی اولش اول
لایق کسب کمالات کلش اول

متخیر ماندن عقاب از هیئت ترکیب نائب پادشاه و با ادب
تمام پیش اورفتن و سؤال کردن بر سبیل حاجت نه حجت

اول عقاب هیئت ترکیب پادشاهن متخیر قالوب ادب تامله
قارشوسنه کتدیکی و بی حجت انحق حاجت یواندن سوال ایتدیکیدر

چون عقاب آن فروع معبر
شد بر انوی ادب پیش نشست
گفت ای اقبال را فرخنده فال
ای قبای فضل برقد تو راست
باید از تو ناید افعال قبیح
من کی سرکشته اوج هوا
بر من از تو زخم صعبی آمد است
حاش نداد کسی مثل تو شاه
خاصه کر من باشما نرفته هیچ
یا بغیبت جراتی بے راهی
واسطه این چیست فرما تو یقین

چون عقاب اول فروع معبر
دیز چوکوب قارشوسنه اولدر روان
دید ای اقبال چون فرخنده فال
قد که راستدر سنک فضل خاتمی
البت اولمز سنده افعال قبیح
بن ایدم بر طسار اوج هوا
کلدی سندن با که بزخم الم
حاش نه سن کبی بر بویله شاه
با خصوص بندن سزده اولمده هیچ
غیبتلکه ده دخی جرات ایتدم
باعشی نولدی پور آتی یقتین

جواب نائب شاه بزرگ عقاب را

نائب شاهنشاکیک عقاب به جواب ویرد یکیدر

در جوابش گفت ای غافل زکار
نیست ما را نیز چون تو اختیار
نیست از فعل بد و نیک ای عقاب
ذره در دست من از هیچ باب
حاکم و فرمانده من در جهان
هست الخ خان پادشاه کامران
عادلت و مشفق و بنده نواز
بر کسی ناکرده ناحق ترکت ساز
بوده تو لایق زختم و الم
قوم در قبضه قدرت نهاد
کو مراد ادا استطاعت حکم هم
پس گمانز اسایق آن تیر کرد
تا ترا چون صعوه نخجیر کرد
لایقی با خود ز فعل شر خود
بر تو آمد اینچنین آسیاب بد
شاه اینک حاضر فرمان روا
هان گمان و تیسرو من با مایا
پیش آن سلطان و ناب غنی
تا بحضرت رفع حال خود کنی
کیست این التون یناق کامران
انکه بنهاد دست سرب حکم خان

دید ای پیلر سن نه اولد بونده کار
بنده دخی سن کبی یوق اختیار
نیک و بد فعلده یوقدر ای عقاب
ذره بیه یوقدر المده طاق و تاب
امریتک محکومیم دائم هر آن
اول الخ خانک که شاه کامران
عادل و هم مشفق و بنده نواز
ایلمز بر فرده ناحق ترکت ساز
اولمشیدک لایق زخم و الم
انچگون با که قدرت ویردی هم
قبضه قدرت قودی قوت بکا
اول گمان کشمکه و ار قدرت بکا
پس گمانی سایق ایتدی تیره تا
ایتد سرچه وش سنی صیده سزا
شر فعلکده رسبب یاسن بوکا
انچگون بویله زخم کلدی سکا
اشته حاضر صاحب فرمان همان
کل کیده لم همدخی تیسرو گمان
اول غنی سلطان او کینه کیده لم
تا که حالی حضرت رفع ایده لم
کیدر اول التون یناق کامران
اولکه اولمش باشی زیر حکم خان

نائب سلطان کسی باشد که او
قابل نجات و سعادت و کمال
هر کسی را آدمی نتوان شمارد
بس بصورت آدمی کو خرد بود
آدمی باشد بمعنی و نمک
او سعادت مند کونین آمده
آدمی باشد بصورت آن لایم
نی زکنت و نی شنید خیر و شر
آدمی باشد که سیر آن قباد
تو بصورت کم گمراهی جان من
بس ددا کورا چو آدم ساختند

بنده فرمان باشد و آزاده خو
یافته روزازل تو تسبیح آل
ز آهین بد اصل که سازید کار و
بلکه از خرنیز هم کمتر بود
افضل و اقرون و زائد از ملک
پیکر آفاق را عین آمده
بی زمعی کم ز شیطا ن رجیم
نی ز صورت فی زمعی با حسبر
بر تر از عسلی عین فتاد
آدمی هر کس نشاید خواندن
بلکه از دام و دوش کم ساختند

نائب شاه اولمغه شایانند را و
قابل نجات و سعادت و کمال
هر کسه آدم دیمک ممکن دکل
صورت آمده و ارد خیمی خرد
اولسه آمده ملاحظت رونمون
چون سعید جمله کونین کلمش اول
کونین نور صورت آدم اول لایم
سویله مزیم دیکله مز خیر ایلد شر
آدمی واریتدی سیر اول بهمام
صورت باقیمه نظر سن جانیه قیل
آدمی جوق و ارباعه بکزر اول

بنده فرمان اولوب آزاده خو
بولمش اول روزازل طغرای آل
تیغ اولور می آهن اولسه بد اصل
بلکه خردن داخی اولمش در بتر
خود ملائکدن اولور فضلی فزون
چهره آفاقه هم عین کلمش اول
معینسر در مثل شیطا ن رجیم
صورت و معیندن اولمش پنجه
بولدی عینندن اول اعلام مقام
هر کسه آدم دیمک شایان دکل
بلکه هم حیواندن اولدی کمتر اول

خواجہ نظامی فرماید

خواجہ نظامی پورر

اینکه تو دیدی نه همه مردم مند
معرفت از آدمیان برده اند
معرفتی در دل آدم نمساند

بیشتری کاو و خرنی دمنند
آدمیان را زمین برده اند
اهل دلی در همه عالم نمساند

پان اینکه شیخ فرید الدین عطار قدس الله سره
در مختار نامه فرموده است

شیخ فرید الدین عطار قدس سره مختار نامه سنده
تحریر پور دستلری اپاتی پساندر

هست بعد المشرقین از آدمی تا ادمی
قابلیت آهنی را نعل و زنجیر ضر است

یخرج الحجی من المیت برین معنی کواه
قابلیت آهنی را نعل و زنجیر ضر است

انسان با جهاد و کسب کمال خود را از مراتب ملکیت
در گذراند اگر توفیق رفیق شود

انسان اجتهاد و کسب میله کند و کمالی مراتب ملکیه دن
کچور را اگر توفیق الهی رفیق اولور سه

ز آدمی تا آدمی بس فرق دان
ز آدمی تا آدمی فرقست پر
ابن آدم بود موسی کلیم
کی بود نرود مانند خلیل
از کی کل کوزه سلطان کنند
پنبه دستار را خاصیتیت

تو و فضلنا هم از فرمان بخوان
چون عرب ترک و عجم کی بد چور
هم ز آدم بود فرعون السیم
این عزیز ذوالجلال و آن ذلیل
از کی کل لنبه که اهدان کنند
کوبر شتن قابل پاتا به نیست

آدمیدن آدمی یہ فسوق وار
آدمیدن آدمی یہ فسوقی پهل
ابن آدم ایدی موسای کلیم
هیچ نرود اولدی شبه خلیل
برچاموردن کوزه سلطان اولور
پنبه دستارده وارد خاصیت

او قوفضلنا نی اولسون آشکار
ترک عربله لور جمله برد کل
دخی آدم ایدی فرعون السیم
بوعیز ذوالجلال و اول ذلیل
اول بری کسرتچ نجاران اولور
پنبه وار پانند که بولمز صفت

کی قزاسکبان چو از بک خان بود	کی وزیر شاه چون در بان بود	جنس انس ای جان من نوع او فساد	شکل و صوت و عقل و فهم و اعتقاد	روستایی در قریا و ضیاع	باخرو کوساله کشته هم رضاع	کی بود چون عالم مصری به عقل	سیب سلطانت این آن بود بقل	هم حیسل اندر طبایع لون لون	ایچنین آمد مدار چرخ کون	ترک ترکت از بر کوه و کمر	یافت نشود نما با اسب و خر	صوفی و قاضی به عقل و شکل دریش	کی هم مانند و عالم با کشیش	زانکه ابله حشوا این عالم بود	ابله از کوساله و خر کم بود	من عجب مانندستم افشاده بوهم	که چو ایرزد کرد بخش عقل و فهم	که کجا بود ندانم ابلهان	که نذر ندان طوائف عقل و جان	کر کنی با ابلهی تو همسری	کته بتانیش و سرکینش دی	او نداند ز ابلهی آن فن تو	از تو داند عقل خود اکثر دو تو	حکم شاهی کرد در دست من	ابله از امری همی کندم ز تن
------------------------------	----------------------------	-------------------------------	--------------------------------	------------------------	---------------------------	-----------------------------	---------------------------	----------------------------	-------------------------	--------------------------	---------------------------	-------------------------------	----------------------------	------------------------------	----------------------------	-----------------------------	-------------------------------	-------------------------	-----------------------------	--------------------------	------------------------	---------------------------	-------------------------------	------------------------	----------------------------

تفسیر و ضرب لانا مثلا ونسی خلقه

و ضرب لانا مثلا ونسی خلقه تفسیر یدر

خواجه باد دیده پند عیب من	ز کسان نیکست ز عیب خویشتن	دید تا باید ز حق انوار یاب	تا که پند عیب خود چون آفتاب	از تکلف در جوالی بر کتف	تو مرا کوئی که مست مختلف	غالبا شد این جوالت احتجاب	که شدت در چشم در وی کرم خوا	سرفرد بر در جوال حال خویش	تا پستی نوش را دانسته نیش	این ترنجبنت بغایت سرد شد	سردی خود سهلست بر زین کرد شد	میرنی بر حال من ضرب المثل	غافل از بار خود اندر وحل	تو برهنه کوئی و کوی مرا	که ز نا محرم پیوشان ساق را
---------------------------	---------------------------	----------------------------	-----------------------------	-------------------------	--------------------------	---------------------------	-----------------------------	---------------------------	---------------------------	--------------------------	------------------------------	---------------------------	--------------------------	-------------------------	----------------------------

مثل زدن درزی برای ترک لاعنی و نامشبه شدن او از غفلت بسیاری

در زینک ترک لاعنه متعلق مثل کتور دیکلی و ترک کمال غفلتندن ناشی منتهی اولمد یغیدر

کان کی را میهمان از ره رسید	کرد ترحیب و زعیمان بر رسید	کز کجایی گامی بر کوی راز	گفت فرد آدم ای دنواز	گفت در عیبت فردا خود هنوز	ایچنین معکوس حکمت را بسوز	چونکه فردا از عهد نامد برون	چون تو فردا آدمی ای ذوالجنون	مر جباتش بلر اولوب خوش زبان	گلدی یولدن پیرنسه بر میهمان	دید یارین گلشتم ای خاندان	سویله قندن گلدیگک هم نه زمان	دید یارین خیسبه در ای یار من	بویله معکوس حکمتی طرح ایله سن	نچه کلدک او کج سن ای ذوالجنون	کلیوب فردا اهدمه اولد چون
-----------------------------	----------------------------	--------------------------	----------------------	---------------------------	---------------------------	-----------------------------	------------------------------	-----------------------------	-----------------------------	---------------------------	------------------------------	------------------------------	-------------------------------	-------------------------------	---------------------------

گفت همراهم موافق او شاد
آمدم یگر و زیار ایشتر
گفت یعنی نیستی راضی بدان
گشته اکنون عبید پیشرو
این چالداشت مقالست ای مقل
گفت همانش که ای پرکو مضیف
نیست اینجا و نه آنجا جای تو
گفت تا محم نان خورست جاه در
میرسم اینجا من از عام الاتی
گفت باری تا کجا خواهی شدن
گفت ای مرد ندیم خوش جمال
گفت احسنت ای هنرمند زمین
ما هم از بهر تودی شب آس نان
باز از خندیدن آن ترک خطا
گفت افسانه بسی شنیده ام
لیک نادانی بدین پایان وحد
گفت این و میرودی بردست دست
باز درزی وصله زان اطلس
ترک مست از خنده و در اقترح
لاغ دیگر کوی خوش کن وقت من
لاغهای تو یک از یک خوشتر است
میکنند لاغ و برد زیشان قبا
خنده میرن غنچه سان تو ای پسر
بم کرای مرکب ارزان دست داد
در سردیکرده زین بیشتر
که برابر آبی با این سمر نان
تا برو اندر نیایی در مدو
تو چرایی اینچنین صنال و مصل
بگذر آخر زین مضاحک با حریف
گفت با رکبیت نامت باز کو
هیچ کس بین هر که خواهی ای زبر
شهر من ایست و نام این ای فتی
چونکه ایستت طریق آمدن
میروم من تا بشهر پار سال
ای پوشیده تو موزه برجین
می پریم این نشین و خوش جان
بر زمین افتاد و میرزد دست و پا
هم بسی نادان و ابله دیده ام
از کسی شنیده ام ای مستند
پیشد هر دم ز خنده مست مست
زد مقاص و بردوزد زیر کش
گفت از بهر خدا ای خوش مزاج
که ندیدم چون تو استا خوب فن
هر طعامی را چون اندر خور است
خنده ایشان خرد تا را غطا
بادل صد پاره و پر خون جگر

دیدم یولد اشلم موافق کلدیلر
کلدیکم بو اشته بر کون ایلر و
دیدم سن راضی دکلمین هله
شمدی سن تقدیمه اولمش سن عبید
بو کلام بے مال جائز دکل
دیدم همان بویلمه چوق ای مضیف
چون سگایوق بونده هم نده مقام
دیدم نامم نان خورد در جاه در
بن کله جاک سیلده گلشدم تمام
دیدم باری کتمکه قصه دقنده در
دیدم ای مرد ندیم خوش جمال
دیدم احسنت ای هنرمند زمین
هم نچون دون کچه بز آس و نان
خنده ایتمک ایله اول ترک خطا
دیدم چوق افسانه لکروش ایتشم
بویله بر نادانی اصلاکور مردم
دیدم بونی هم اور روی ال له
اطلسک بر پارچه سن در همان
خنده ایلد ترک مست ایدوب طلب
لاغ دیگر له بنی سن ایله شاد
لاغ لکرک هپ بر بردن خوشتر
لاغ ایدوب قطع ایدر اندر دن قبا
خنده اور غنچه کبی سن ای پسر

مرکبه اجرت هم او جوز آل یلر
ویره در دسر بکاشم نکر و
تا کله سین هم نان ایله پسله
یلمه اول شینه هنوز اول نابدید
نچون اولدک بویله صنال و هم مصل
مضحک اولمز سا که آخر بو حریف
باری بویله کیم ندر پس سا که نام
هیچ کور هر کسه بی ایتمه زجر
اشته شخرم همدخی اولد نام
شمدی کلدک خود طیر لکک بونده در
کیده رم پیلدیر کی شخره عکس حال
کیمش انک جرنه کی اولد یقین
پشور دلم سن او تور راحت همان
بیره دو شوب اور اید دست پا
هم نچه نادان و ابله کور ششم
کمه دن ایشتمدم هم پلدم
مست خنده اولوب ایلر و لوله
مقراضیله کسدی ایتد تیز نهان
دیدم ایتد اچون ایله خوش طرب
کور مردم هیچ سا که بکر او ستاد
طوز طعا نه نچه اولدی معتبر
انکرک خنده سیدر عقله غطا
پس کورگل یوز پاره در خون جگر

دیدم یولد اشلم موافق کلدیلر
کلدیکم بو اشته بر کون ایلر و
دیدم سن راضی دکلمین هله
شمدی سن تقدیمه اولمش سن عبید
بو کلام بے مال جائز دکل
دیدم همان بویلمه چوق ای مضیف
چون سگایوق بونده هم نده مقام
دیدم نامم نان خورد در جاه در
بن کله جاک سیلده گلشدم تمام
دیدم باری کتمکه قصه دقنده در
دیدم ای مرد ندیم خوش جمال
دیدم احسنت ای هنرمند زمین
هم نچون دون کچه بز آس و نان
خنده ایتمک ایله اول ترک خطا
دیدم چوق افسانه لکروش ایتشم
بویله بر نادانی اصلاکور مردم
دیدم بونی هم اور روی ال له
اطلسک بر پارچه سن در همان
خنده ایلد ترک مست ایدوب طلب
لاغ دیگر له بنی سن ایله شاد
لاغ لکرک هپ بر بردن خوشتر
لاغ ایدوب قطع ایدر اندر دن قبا
خنده اور غنچه کبی سن ای پسر

باز لاغ طلب کردن ترک از درزی

باز گفتش ترک ما ای پر هنر
دم رسید این دم غنیمت شمار
چون ازین نوعست فن لاغ تو
گفت تا کی لاغ آرم در میان
نیستم من مضحک تو بردت

کی رسید این ما هم یاری دگر
وقت تو خوش وقت ما هم خوش بدار
کم کن هیچ و دو مادم لاغ کو
من خیاطم یا خود افسانه نشان
بنده آسا جاه در میان خورت

دفعه دیگر ترگک در زیدن لاغ طلب ایلد یکیدر

کیر و ترک آکا دیدی ای پر هنر
سن غنیمت صهای شو قتی پیکان
فن لاغک سنده چون انواعی وار
دید لاغله کچمک اولمز وقت و آن
بن سنک قاپو کده مضحک اولدم

بر دخی دارمی ملاقاته فتر
هم بکاهم پیزه خوش دم بوزمان
اکسک ایتمه دمبدم ایلد تشار
در زیمی بم یا خود افسانه خوان
نان و شو بکله نمساق بولدم

جانه تو اطلس آن من پلاس
 گفت هم جنسیم با هم ای قباد
 جنسیت چون فعل صمیمت ای خلیل
 چونکه جنسیت بهم داریم ما
 بی تکلف لاغ دیگر باز کوی
 باز درزی در مصاحک زد نفس

جانه اطلس در سکا با کپلاس
 دیدی برد جسمزای او ستاد
 انضمام جنسیتده ای خلیل
 پستانده جنسیت اولدی روا
 بی تکلف لاغ دیگر سوئله سن
 باشلدی پس لاغ درزی ناکه مان

قصه آن واعظ بخادم بر بسبیل مزاج

اول واعظک بر طواشی به مزاج طریقیله قصه سیدر

واعظی بر منبر انجام دروزن
 چون شود روز قیامت بی حجاب
 هر که ناجی شد جمید از تاب نار
 امر دانا از زنا بر خصیتین
 امر دانا از ایند بر خایه کفند
 کهل را از ریش او یزد و باز
 آورند آنکه زنان زانیه
 کلبتین بر فرج و پستانشان نهند
 یک طواشی بود حاضر در میان
 شکر تهنیت من زین سه باب
 گفت قلاپت در کون افکنند
 هر کسی با خویش رأیی میزند
 او فاده در میانه چون نقط
 خویش را بی بند برون از دایره
 این سخن از کل حزب می تند
 کر شدی معدوم عقل از کائنات
 در کربان سرفرو بردر کمر
 غافل از کار و دشمن از قضا
 کار عالم سبب سر این کونه است
 کربنجو دنیایم ازین خواب کران
 آدمی باریش و باد ستار نیست
 عقل باید معرفت علم و عمل
 جمع کشته گفت یا اصحاب من
 حق بخوابد از همه خلاق حساب
 لیک خاطر را بود دشوار کار
 می نهند اندر جنم کلبتین
 برکنندش خایه و بر جاز نهند
 برکنند اسپید او یک یک باز
 موکشان اندر میان ماویه
 اینچنین شان تاب و اشکنجه دهند
 خنده زد کرم و گفت ای مردمان
 که کنند این نوعها با من عذاب
 ز آتشین داریت آونکان کنند
 در خطا افتاده فسکری میکنند
 غافلت او از خیالات غلط
 لیک بالکل او درون نائره
 کین چنین آمد قبول دهرورد
 کس نمیگفتی منم حاصل صفات
 تا ز جسم خود چه پنی بخش تر
 روز و شب دزد از عمرت بقا
 ما شب و روز از می تفصیل مست
 دل بنه بر مرک چون شد کاروان
 خانه روشن از گذار روز نیست
 تا که در محشر نخواندت دغل

واعظک منبرده پیر مردوزن
 چون اوله روز قیامت بی حجاب
 متقیلر ایلمز ناره ده فترار
 امر دانا کرا و لسه لر زانی مزاج
 بعضک خایه سینه بنیای پیلور
 صاقلندن آصیلور هم قوجان
 اولور احصا رپس زنان زانیه
 فرج و پستانینه قور لر هم قصاب
 بر طواشی حاضر ایدی اول زمان
 شکر تده با که یوقدر بو خطاب
 دیدی قور لر چون قصابی کونکه
 هر کشتی رأییکه کتمک اوزره در
 دو شمش اول ورتایه خود مثل نقط
 دائره دن طشه کور رکندینی
 کل حزب دن طوقینور بو صد
 کائاتدن عقل معدوم اولسه کر
 سرفرو وایله یقه کدن قیسل نظر
 غافل اولدک دشمنک وارد در قفا
 کار عالم بویله اولدی سبب سر
 بزده قالس بویله کر خواب کران
 ریش و دستار آد میسلکدن دگل
 عقل و عرفان هم کرک علم و عمل
 جمعنه دیدیکه ای اصحاب من
 حق طلب ایلر عبادندن حساب
 لیک مخیطیلرده دشوار اولدی کار
 خصیتینه ناردن قور لر قصاب
 قوپار یلوب و رله سیره چار پیلور
 جنبر ایله یولینور آق توی همان
 صاقلرندن سور یوب تاناویه
 بو عذاب لرله اولور لر از دواج
 قهقهه ایروب دید ای مردمان
 کیم ایده لر با که بو نودن عذاب
 آصمغه ناردن کلور دارا و کده
 هم خطاسی فکرین ایتمک اوزره در
 نید و کن پسلمز خیالات غلط
 قالمش آتش اچره پسلمز در دینی
 حالی دهرک هم قبول همدخی رد
 اولمز صلاجهلنی اقرار ایدر
 کور که وار می کند و جسمکدن بتر
 روز و شب چالمقده عمر کدن بقا
 روز و شب بزمست غافل پنخبر
 مر که حاضر اولدکه کندی کار بان
 خانه روشن روز نندن اولد پهل
 دینیه تاسا که محشر ده دغل

معرفت باید نه شحم و لحم تن
شحم و لحم از بهر کاه و خرد بود
کبر سال و عمر بودی اعتبار
گفته بودیم آفر از اصل جهان
جانور با جانور دارند فرق
دیده میباید آفر نسرق را

زیت خوردن ریش را شانه زدن
آدمی را معرفت در خور بود
پس زغن بودی امیر افتخار
فرق باین و تفاوت در میان
پشتر از غرب تا اقلیم شرق
در درون تاثیر باشد عرق را

معرفت لازم نه شحم و لحم تن
شحم و لحم در کاه و خرد چون هنر
سال و عمره کرا و لیدی اعتبار
سویلمشکد کیم جهان ابلنده وار
جانور له جانور ده اولدی فرق
بولری فرق استیکه دیده کرک

اکل زیت ایلد صقال دوزنمه دن
آدمیده معرفت در دستبر
عایلیق اولور دی امیر افتخار
چوق تفاوت پنلرنده آشکار
بلکه ازید غریب دن نچه که شرق
تا که حال قلبه تاثیر ایلدک

پان امتیاز مقربان حضرت جبر و مکمل از لذات دنیا فراغ
حاصل کرده و از شمعات عقبی استغنی یافته و طالب لیلی و سلمی
شده الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون

مقربان حضرت جبر و مکمل امتیاز لری پاننده در که ان لذات
دنیا دن فراغ و شمعات عقبا دن مستغنی و طالب لیلی و سلمی اولمشلرد
الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون

شاه مار در جهان مرغی همست
مرغ دیگر بوم کوه سر جارود
باز را مسند سر دست کبار
مر جعل را تکیه جاسر کین خر
طوطیا زار و زو شب شکر کنار
اسبی از خاصیت و فعل حسن
زین او بلغاری کوه سر کنار
اسبی از اذبار و بد خاصیتی
پشت ریش دیده اهور نا توان
اشتر و ایل مجوسی روز و شب
از طرب ز ذوق و شوق و راهبر
اشتر محمل کش عالی خطم
قانع از تکلیف خواب و خوردن
این شتر را کین قناعت رهبر
ان شتر منقاد آن و ایل مجوس
همش مصروف از طمع جسکر
وین شتر پیچیده رخسار از علف
میکند علف ز کف آن بسان
کر چه خلفا شش ز اول بود زر
چونکه محمل کش شد و منقاد راه

سایه او را خواص کیمیاست
آن عمارت بوم را ویران کند
بلبلانرا عیشش خانه لاله زار
گر رسد بوی گل افتد چنبر
زاغرامر در خوردن کار و بار
کشته مرکوب شهنشا ز من
از زر و نقره ز بر تنک و فسار
زیر پالان چون حشران نکبتی
کنده جلد خیل دباغان کشان
بهر آتشخانه حال الحطب
این ز راه افتاده عاجر چنبر
بسته اندر دست و پا خال زر
روی کرده سوی کعبه ابتدا
ناچیسست آن دیگر کو مضطربست
ناممیز صوت حاج و هو کوس
دائما بر گاه خشک و خار تر
غرقة در کفک محیط علف
بر عموم قافله کوهرفشان
کرده در پیدای سیمستان گذر
داده پسنی بر چهار انتساب

بو جاننده شاهن مرغی همما
مرغ پوقوش وار نه بیره کتسه کر
بازک اولد مسندی دست کبار
خففسا ما و اسیدر سر کین خر
روز و شب طوطی پاننده در شکر
وار بر آت کیم انده وار فعل حسن
زینی زین اولمش انک کوه هر ایلد
وار بر آت اذبار و بد خاصیتی
آرقه یا غر دیده اهور نا توان
هم مجوسی اشتری هر روز و شب
ذوق و شوقیله طربده یوق نظر
اشتر محمل کش و عالیقدر
دائم استیکده قناعتله خدا
بو قناعت اول شترده اعتبار
اولد اولدی مجوسی مقتدا
چون طبعه همیتی صرف ایدر
دیگرک یوق اعتبار نده علف
بلبری علف عفا ایدر کن ناکهان
اولا خلفالی ایدی کر چه زر
چونکه محمل کش اولوب منقاد راه

سایه سنده وار خواص کیمیا
اول عمار اول طیور ویران ایدر
بلبلان عیشش خانه لاله زار
بوی گلدن دوشوب اولور چنبر
زاغ دائم چنفسه اکل ایلر کر زر
اولدی مرکوب شهنشا ز من
هم قولان یولار مرصع زرایلد
خر کبی پالانده بولمش کبیتی
اولد دباغانه قوشم جلد کشان
کاری آتشخانه چکمک حطب
قالمش اول نلردن عاجر چنبر
دست و پاننده انک خال زر
آرزوسی جانب پست خدا
هم نجاتی دیگر نده اضطراب
آلمدی حاج حدی و کوسندن صدا
قوتی دائم گاه خشک خار تر
غرق اولوب کفدیمیکده علف
قافله اولور اول کوهرفشان
ایتدی سیمستان پابان گذر
آلمدی بور نینه چهار انتساب

در مقام بنده کی فریاد زن	سردل تقریر کرده بی سخن	بنده لکده اولدی هم فریاد زن	سری تقریر ایدردی بی سخن
خواب را از دیده داده سه طلاق	با کرده لایسام اورا وفاق	دیده دن اوینجویه ویرمش سه طلاق	اوینجوسر لرله هم ایتیش اتقاق
با ترانه خوش نوابس نامی و دوف	میرنند پوسته او در بحر عف	خوش ترانه ایله هم چوق نامی و دوف	متصل چالمقده هم ایتیکده عف
اشتران شاه را این شد شعار	اندرین وادی قطار اندر قطار	اشتران شاه بو اولمش شعار	اول صحاریده قطار اندر قطار
مان مشوا ز رفتن ره ممتنع	از قطار ما مشوهی منقطع	یور میکلن صاقن اولمه ممتنع	اولمه پیزم بو قطار دن منقطع
از اخ الموت ای برادر زینهار	الفرار الفرار الفرار	نوم اخ الموت اولداندن زینهار	الفرار والفرار والفرار
نیست این از نوع ممالایطاق	بر میان جمد محکم کن نطاق	بود کله ر نوع ممالایطاق	باغله محکم سیکله جمد نطاق
این شترهای قطار اندر قطار	آن قلاوز میکشده شان خود چهار	اول شتر لکریم قطار اندر قطار	اول قلاوز چکده دائم چهار
متصل عنعن الی ذات الکمال	میرود این نکته تا اصل جمال	عنعنه ایله متصل ذات الکمال	کتمه ده بو نکته تا اصل جمال
این سوار و این پیاده از پیش	مست و کفک کچن زاشک یا حیث	اول قلاوز لر پیاده هم سوار	مست اولوب کوپو کله کوز یا شی چهار
کرچه او قطع منازل می کند	شمس و نجم انورش از دل زند	کرچه اول قطع منازلده همان	نورششمس و نجمی کو کله عیمان
فارغ از لیل الغمام و نور روز	کی بود لیل الغمام اندر تموز	ایل مظلم استمر هم نور روز	هیچ بو ات اولور می ایام تموز
این عنمام اندر خریف و دی بود	فصل صیف عزود و ولت کی بود	چون خریف و قیشده اولور بو عنمام	فصل صیف پس عزود و ولت در تمام
عزم کعبه کرده از خود مرد	غره بار ای ضعیف خود مشو	عزم کعبه ایله کعبه بول دلیل	بوله مزین رای ضعف کعبه سبیل
عزم چون کردی بدین حج خدا	از و شاور هم بد انرا جلا	عزمک اولدی چون سنگ حج خدا	امر شا و ره هم له ویر اکا جلا
چونکه عزمت یافت تصمیم و ثبات	پس توکل کن علی الله ای نیات	چونکه عزمک بولدی تصمیم و ثبات	قیل توکل حقه ایت صدق نیات
بی قلاوز قطع کن زین ره قدم	تا نیفتی در دروغ و درندم	هم قلاوز سنرقوه راه قدم	کلمیه صکره سکا حیف و ندیم
مغرب آباد است هین سچا جوضو	در بستان جش خاقون مرو	ار لره مخصوصه رای خواجه سکا	ضو کرکس کیتیمه قرا کوده سکا
کر نباشد بسته بر پایش جرس	چنگلستان کی پابی آن فرس	باغلو اولمزه یا غنچه جرس	بو نور می چنگلستانده فرس
تو شعبی کو عصای موسوی	یا خود انفاس نفیس عیسوی	سن شعب سکا آل عصای موسوی	یا خود انفاس نفیس عیسوی
کر تو میس کوی که در شرفم و لیک	این مثل امد قطیف و تل ریک	کرچه دیر سن شرقره اولدم بن تمیم	بو مثل قوم بیغنی اسکی کلیم
نعل را کر باز کونه میبزننی	غابا دانسته ره پر فتنه	نعلی بولید باز کونه اور مدن	غالب ایول پیلدیگند ز بوفن
با همه دانستی و معرفت	باش ای منزل نشین عابد صفت	سنده وار سه دخی جمله معرفت	منز لکده اولینه عابد صفت
با برید شاه هم راهی کرین	این زمان میرود که اقبالت قرین	سک شاهله ایله هم راهی همان	تا قرینک اوله اقبال اول زمان
خواجه پیدارست در خانه مرو	در هوس داری دلیل را کرد	خواجه پیدار اولدی کیره خانه	بی دلیل بول اولدی پیکانه
کیمه بر افسون شولم کرکنه	در قف سه کردن خود بشکنی	خودد لوجه بغدای افسون کر	دکله سک سن نوره بوینک قرار
از عدوی خویش آموزی فسون	آه کردن آه زانو آه کون	دشمنکدن او کره نور سن فسون	دیر سن آه دیر آه کردن آه کون
قول و فعل و ملت و آیین ما	اعتقاد و اعتماد و دین ما	قول و فعل و ملت و آیین منم	اعتقاد و اعتماد و دین منم
پیش آن سلطان دران روز شدید	همچو خورشید آن زمان آید بدید	پیش سلطانده که اول روز شدید	کون کی خود اول زمان اولد بدید

پان آنکه التون یناق نائب و فرستاده حضرت بود و تیرزدن
التون یناق حضرتک نابی و کوندردی کی اولدیغی و عقابه تیر

ادب عقاب باشارت بوده از هوا و نفس که ما مورست
و جزا عمل او داد از طریق عدل و رفتن هر دو بدرگاه
بداوری و فهم کردن آن زخم بر وسر زای عمل خودش
بود قوله تعالی ولا یحیی المکر السی الا بابله

اور می هوا و هوس نسله اولیوب امر و اشارتله اولدنی
و عقابک جزای عملنی طریق عدلله ویردکی وایکینتک درگاه
کتمه لری و عقاب بوزخم کند و سراسی اید و کنی فهم ایلدی کی بناید
قوله تعالی ولا یحیی المکر السی الا بابله

چون بدرگاه انغ خان کریم
آمد و دید از دور آن عقاب
زهر ماکشته ز هیبت آب و خون
خلق در دریای حیرت غرقه در
صد جهان اندر جهان بوالعجب
صد هزاران واد و دشت عظیم
صد فلک صد کرسی و صد عرش فرش
آفتاب اندر هوا دستک زنان
مرغزار و باغ و بستان بی شمار
دید ما حیران ز باغ و سبزه زار
چشم دولت بجز مطلق را رهین
جوقی اندر بوستان باد و ستان
قومی از جام تو اصل مست دست

آن شه سلطان و فیاض حکیم
آن چنین گزناس پر عالیجناب
دید ما و سر سر اسر سر کنون
مرغ و هم انجا کفکف ده بال و پر
صد هزاران کوه و دریا در کرب
بر جا و خوف و بر امید و بیم
فرش کشته فوق و تحت افشاد عرش
در نا چون عاشقان بازی کنان
لاله و نسیرین و سرو و جویبار
کل شکوفه ریخته بر شاخسار
روح صد منصورانما الحق را رهین
زمره دیگر ز دیده خون چکان
قوم دیگر را خونان و جوش پست

چونکه درگاه انغ خان کریم
ظاهرا ولدی کوردی آنی اول عقاب
همیستند ز سره لر آمله خون
غرق بحر حیرت اولش خلق هب
یوز جان را اول جهانده بوالعجب
صد هزاران واد و دشت عظیم
یوز فلک یوز کرسی و یوز عرش و فرش
هم بوده دست زندر آفتاب
چندانده باغ و بستان مرغزار
دیده لر حیران باغ و سبزه زار
چشم دولت بجز مطلقه رهین
بوستانده ذوقده وار جوق و دوستان
بر کرده و صلت میندن مست دست

دل شه و سلطان و فیاض حکیم
اولیکه کیم ممتاز ناس عالیجناب
دیده و سر سر اسر سر کنون
مرغ و هم انده بر اتمش بال و ذنب
صد هزاران کوه و دریا در تعب
ایتمده خوف و رجا امید و بیم
فوقده در المکر امک تختنده عرش
ذره لر رقصیده اولش ذوقیاب
لاله و نسیرین و سرو و جویبار
ورد و از مار له مزین شاخسار
روح صد منصورانما الحقه رهین
قوم دیگر دیده دن دو گلکده قان
بر کرده و صلت میندن مست دست

مناجات

ای حکیم بنظیر و مثل دیار
اندران روزی که در درگاه تو
کشته پیران نامه ما از شمال
نیست ما را غیر فصنت هیچ کس
ای خدای جنت و حور و قصور
چونکه ما را مست کردی زین بنید
دائما بر عاشقان کوی جان
در کشاده دارین میخانه را
تا رسد هیبای جام بزمشان
باده ما عشق تست و نقل ما
مستی ما از شراب شنو نیست

ای حکیم بنظیر و مثل دیار
چون کله درگاه او کون بو عصمت
نامه مزیران اوله سوی شمال
فضلتک اولمزسه بره یوق خیر کس
ای خدای جنت و حور و قصور
پری مست ایتدک می ظاهر ایلد
عاشقان کوی جانده دائما
میکنده اولسون کشاده دائما
تا کیده ههیبای بزم جام لری
عشقک اولدی باده مزیم نقلمز
پری مست ایتد شراب شنوی

قیل کرم ابرک قطار اندر قطار
پشتلری اولش کهندن ایکی قات
اعتذار دن قاله دیلر اوله لال
ای قدیم ذوالکرم فریاد رس
ساقی صهبای اول ناب و ظهور
استرز مستک می ظاهر ایلد
عارفان شاعرانه دائما
تا آنکه بوله لر نشو و نمسا
ایریشه عرش و سمایه نام لری
چون ملائک ذکر و حمدک شغلنز
های و هویمز سرور معسنوی

باغ جان ز این کلام لاله زار
 جو بیاد در پای سرو و دارغوان
 هر که دارد بوی عشق در کس عشق
 موی جان گیر درین گلشن کشان
 سرو این گلزار مست و سپید مست
 چند جامی عاشقان زین می خوردند
 ای حکیم کار ساز بی ندید
 ساختی این شاهد ما ز امر کن
 جیم کوش و صاد چشم و دال مو
 پس مرا کردی ز جام عشق مست
 کان ذلک فی الکتاب آینه نام
 خانه را بر روی این نامه زدم
 عاشق اولوایان کوی راز
 این کله کج صفت شکن یار است خوش
 اکه داری ای فتی در دست راست
 هفت سر در درین شمشیر تو
 خصم خیم بر دل نذار د اقیاد
 ای ضیاء الحق حسام الدین من
 چون پر است از دست سخن گشنت
 پس کجا پروای غیر می باشدت
 ذوالفقارت در کفتم اما که تو
 چونکه استغراق حاصل کشته است
 یار کفتم یار کفتم یار ہی
 دم مزن از سه و چار و پنج و شش
 نیست غیر از شی واحد خواجه زاصل
 فرق کوی و چشم کوی و موی کوی
 میکند اعداد لیکن او یک است
 که هزاران نام کوی خواجه را
 قطره های صد هزاران در هزار
 مبدأ جمله ز بحر مست ای قباد

چونکه کردی غنچه ریز و گل نثار
 از ظهور این سخن کردی روان
 بر سر آن راه رونه چنک عشق
 بر سرش زین لاله و ز کس فشان
 نشو اش کرده و خورشید مست
 دسته گل زین چمن با خود برند
 صانع آفاق و این عرش مجید
 سرو بالا و طریف و خوش سخن
 قد الف و نون و حواجب حرف کو
 خانه سر مستیم دادی بدست
 همد می جفت القلم دیر نه ام
 زلف و خالش را بدین خانه زدم
 محرمش شوریده حالان نیاز
 کن جامل دستها در گردش
 ذوالفقار سه حسام الدین ماست
 تند و تیزش زن بران فرق عدو
 بین در خیم بر آواز نه ساد
 نه خطا کردم غلط کفتم سخن
 نیست غیر از تو کشف در محزنیت
 در درون فکرم در کی آیدت
 داله و شید او مست وصل هو
 سو بو ذرات ازین خوش باده مست
 ہی کجا برک و سراغیاری ہی
 هفت عضو تن کی یار است خوش
 احوال آن کو میکند تفسیر فصل
 دست کوی پای کوی و ورد کوی
 واحدیت منفصل از خواجه نیست
 شاید اما واحد است آن پادشا
 بر هم افتاده قطره اندر قطار
 باز سوی بحر شان باشد معاد

باغ جان چون کلام لاله زار
 جو بیاد در پای سرو و دارغوان
 کیم طو تر سه بوی عشق و در کس عشق
 موی جانی چک بو گلشن کسان
 گلستانک اولدی سرو و سپید مست
 عاشقان بوباده دن جا ملر اچمر
 ای حکیم کار ساز بی ندید
 قیلدک امر کن ایله محبوب بره
 جیم قونق دل بو کور صادق در تمام
 جام عشق کله بنی ایتدک چو مست
 آینه مدرکان ذلک فی الکتاب
 خانه بی قیلدم مقابل نامه بی
 عاشق اکالو لیبان کوی راز
 یار خوشدر کج کله در صفت شکن
 صانع الکلده طو تیدنگ پهل آشکار
 خودیدی باشلو چو شمشیرک سنگ
 خصم خیم بر دلده اولمز اقیاد
 ای ضیاء الحق حسام الدین من
 طولور در دوست ایله سخن کاشنگ
 سنده پروا غیریدن اولسونی هیچ
 کر الکلده ذوالفقار اما که سن
 چونکه حاصل اولد استغراق همان
 یار دیدم یار دیدم یار ہی
 اوره دم اوچ درت بش هم التید
 غیر یو قدر برد اول خواجه اصل
 فرق سر له مو و هم کوز سولیلین
 عدا ید راول لیک برد آنی پهل
 نچه پیک نام خواجه یدیرسک اگر
 قطره امطار هزاران در هزار
 مبدیدر جمله دریا ای جواد

قیلدک آنی غنچه ریز و گل نثار
 بو سوزک قیلدک ظهورندن روان
 باشنه اولر هر و ک تو چنک عشق
 باشی اوزره لاله ز کس صاچ اگا
 نشه سی ایتیش و خورشید مست
 بو چمن دن دسته گل آلوب کیدر
 صانع آفاق و بو عرش مجید
 هم کلام یدر ک طریف و خوب بره
 قد الفدر قاشی نوندر حرف کلام
 بنده اوردم بویله مست خانه بی دست
 همد هم جفت القلم بی انقلاب
 زلفنی ایتدم حواله خانه بی
 محرمی شوریده حالان نیاز
 قیل جامل کردینه دستی سن
 شه حسام الدینه اولد ذوالفقار
 آنی تیر اور باشنه اول دشمنک
 رفع باب خیم بره قیل اجتهاد
 بن خطا ایتدم غلط رو سخن
 لو کشفدر جمله نقد محرمک
 فکر دیگر قلب که کلسونی هیچ
 والد و شیدای وصل ذوالمنن
 جمله ذرات مستکن کور دعیان
 قنده قالور بعد از ان اغیار ہی
 یار خوشدر انلری تحریک ایدن
 احوال اولدر کیم ایدر تفسیر فصل
 ال ایاستله همدنی یوز سولیلین
 اولمز اندن واحدیت منفصل
 لایق ایتامینه بردیوق دکر
 متصل دو شمش قطار اندر قطار
 بحر اولور اکانه آخر معاد

کل شیء یرجع است آب سخن
قطره با در بحر چون باز آمدند
نور از خورشید اگر شایع شود
در جهان او منفصل زوکی بود

تفسیر یوم یفر المرء من اخیه واته وایه آن روز است که
هر نفسی از عمل خود مکافات یابد حلالها حساب و حرامها
عذاب و صورت حسن و قبح در آئینه عمل مشاهده کند

چون بدان درگاه شد واصل عقاب
صم بکم کشته خون از روی روان
پادشاه از باطن و از ظاهرش
تیر و هم التون یناق و آن کمان
حکم ما کردیم محکوم آن همه
توسر او ارچنان زخمی بدی
گفت شاه من ندانم زین خبر
شاه فرمان داد تا بار دگر
گفت نیکو سکر و این خطیر
دیده ماضی بدادش پادشاه
چون بدان دیده به تیر او بنگرید
سرکنند از روی شرم و خجله پیش
کز کمان و تیر نالیدن خطاست
معترف باید بحرم خویش بود
چون عقاب از کبر بر بالا میر
هر چه می بینی ز فعل خویش بین
چون یقین شد فعل خویشت ای عمو
خویشتن بینی کن ای چنبر
طالب معنی شو صورت بان

داستان آمدن آن فقیر خانقاه ابایزید قدس الله سره

چند درویش فقیر از راه دور
چونکه اندر خانقاهش در شدند
آمدند در سرای شمع نور
از رخ آن شمع جان نور شدند

کل شیء یرجع اولو هم سخن
قطره لر چون کیر و بحر کلدیلر
چونکه خورشید نورنی آیتد عیان
منفصل اولمز او نوراندن بر آن

یوم یفر المرء من اخیه واته وایه تفسیر یدر که اول گوئد هر نفس
کند و عملتک مکافاتنی بولوب حلاله حساب حرامه عذاب
اولو و حسن و قبحی صورتنی آئینه عملنده مشاهده ایلر

و اصل اولد چون او درگاه عقاب
صم و بکم اولد چون آن قدی قان
باطن و ظاهر دن آگاه ایدی شاه
تیر و هم التون یناق و اول کمان
حکمر در جمله سسی محکوم همان
سن بوز خمه اولمشیدک چون سزای
دید ی شاه بنده یوق بوندن خبر
دفعه و یردی شاه فرمان دگر
دید ی بو تیر خطنه قیل سن نظر
کچمش کورمک ایچون کوز و یرد شاه
تیره اول کوزله نظر چون قیلد اول
باش اشاعی اولدی روی شرمه
کیم کمان و تیر دن شکوا خطا
معترف اول جرکه اولمه ججود
کبر بلالاده اوچمه چون عقاب
هر نه اولسه کند و فعلکد رسکا
چونکه کند و فعلکد اولد بویقین
کند و کی کورمکک ایتمه قیل حذر
معنیه باق صورتنی سن کیر و قو

اول فقیرک بایزید قدس سره خانقاهنه کلدیکی داستاند

کلدی ووردن برنچه درویش فقیر
خانقاهده اولدی لر چون میمان
اولدی لر شمع سر ایندن منسیر
بایزیدله بولدی ایلر نور جان

بود شب هنگام شیخ نیک نام
 بر فروز امید نه صد شمع هم
 مجلس شامانه او بر کار کرد
 ابله زان خیل معانان راه
 در دل خود گفت این کارست رفت
 راه درویش و تکلف نیست راست
 که تکلف نیستی این جمله شمع
 آن مسافر کش نه نور دیده بود
 شیخ را نور ولایت در زمان
 که مران یک میهمان نا ولی
 منکر این شمعهای توشده است
 کین همه شمع از تکلف و زیارت
 خار راه او شده فکر خطا
 بر درختی بر شده عالی نمسا
 لیل و پجورست و راهش نابید
 مرشد مردان تویی ای بوالوفا
 بر سر خود تیغ هندی میرزند
 غافلست و چاه خود را میکند
 نایب بایی تقرب هم تراست
 ای فرو پیموده راه عشق راست
 بوی مشک عشق شتم کردت مشام
 بیشتر از چند ایام و عوام
 که نشان زین دیده دزدان در نوا
 داده آن شمع جمع قوم را
 همت بهر سلاص مردوزن
 دم نمیخواهد زدن در پیش من
 این مسافر را که او همان تست
 اگر مو الضیف و لوبرخوان دست
 زود اندر یاب کش فکر غلط
 در میان بگرفته مانند نقط
 چون اشارت یافت سلطان بایزید
 که بگیرد دست آن مرد عنید
 بر کشد او را از آن کرد اب ظن
 آورد بهر ش یقین را چون سمن
 کرد در و دروی میان جمع در
 گفت ای سالک خدایت راهبر
 از خیالات و توهم در گذر
 نیست جز هوای فلان در مجرب
 خیز وزین مجموع شمع جمع ما
 کبر بر فروزیم از شید و ریا
 هر چه آن نه ز بهر حقیقت ای قتا
 میکش اندر یک در مشای یار ما
 چون اشارت شد بوبر خاست او
 کرد کرد شمعها از چار سو

کاری کرد او را طعام طعام
 در میان خانقاه آن بوالکرم
 وزیر برای خالق غفار کرد
 در شک افتاد و خیالات کنه
 راستی در وی نه آلا هست شفت
 این تکلف خود نه آیین ماست
 پس چرا فرودختی در پیش جمع
 اندرین فکر غلط پچمیده بود
 در دلت الهام آمد از آسمان
 در غلط افتاده است از احوالی
 در دلت این فکر باطل آمده است
 نه برای حق و نه از بهر خداست
 در رش فریاد ای مرد خدا
 رفته بر شانی و می بر دورا
 بین بر ش شمع بداری بایزید
 در گفت این که در میدان نه عصا
 غافلست و چاه خود را میکند
 ای فرو پیموده راه عشق راست
 بیشتر از چند ایام و عوام
 داده آن شمع جمع قوم را
 دم نمیخواهد زدن در پیش من
 اگر مو الضیف و لوبرخوان دست
 در میان بگرفته مانند نقط
 که بگیرد دست آن مرد عنید
 آورد بهر ش یقین را چون سمن
 گفت ای سالک خدایت راهبر
 نیست جز هوای فلان در مجرب
 کبر بر فروزیم از شید و ریا
 میکش اندر یک در مشای یار ما
 کرد کرد شمعها از چار سو

پس کچه اولنج شیخ نیک نام
 پس طهوز یوز مولری یا قدر دهم
 مجلسه شامانه ایتدی همتی
 بو کرد بدن پس بر احمق میهمان
 دیدی کو کلفدن دکل بو کار ملیج
 راه درویشیده اولمز بودا
 کر تکلف اولسه بو جمله شمع
 اول فقیرده نور دیده اولمد
 شیخه چون نور ولایتله همان
 دورده قالمش ناخلف بر میهمان
 سنکر اولمش شمعلمیکه اول سنک
 بو فتدر مولر تکلف هم ریا
 خار راهید را انک فکر خطا
 بر درختک شاخنه اولمش سوار
 کچه تاریک رراهی انک نابید
 مرد لره مرشد اولوب ای بوالوفا
 تیغ ایله کند و سن ایتلکه تباہ
 نایب اولدک پیره چون اولدک قرص
 بوی مسک عشقی شتم ایتدک تمام
 کوی دزدانده بو نعمتد نشان
 مردوزن تجلیصی اچون همتک
 بو مسافر کیم او هماندر سا
 تیر نیش ساکا که افکار غلط
 چون اشارت بولد سلطان بایزید
 قورتره کرد اب ظندن پس همین
 جمع اچمنده که قیلدی اول نظر
 بو خیالاتیله و همی کیسرو قو
 شمعی قالمق بو جمله زمک شمعی
 اولکه حق اچون دکلدر ای قتا
 بو اشارتدن چو همان بولد یول

ما حضرتله ایلدی انواع طعام
 خانقاه اچمنده اول صاحب کرم
 خالق غفار اچوندی همتی
 کم خیاله دو شوب اولدی بدکان
 یوق بوایشده طوغیر ملاق لاقبیج
 بو تکلف اولدی آییندن جدا
 یا قوب ایتمز ایلدی قار شو مزده جمع
 تا غلط فکرندن اول قور تلدی
 قلبنه کلدی چو الهام اول زمان
 پس غلط احوال اولمش بدکان
 فکر باطل قلبنه کلمش انک
 حق ایله اولمز دکل بهر خدا
 دست کیم اول آکا ای مرد خدا
 که مکر زیزندن آنی قصد وار
 طوت اگا بر شمع سن ای بایزید
 دستنه ویر بو کورک سن بر عصا
 کند و اچون کند ویه قازمقده چاه
 راه عشقی اولوب اولدک هم جنب
 بوذن اقدم نچسه ایام و عوام
 جمع قوه یا قید تک شمعدر همان
 او کمزده وار دعایه نیتک
 اگر مو الضیف حقیقی ویر سن اگا
 اورته ده طومشش آنی مثل نقط
 طوته دستن قور تله مرد عنید
 یا سمن کیبی کله آکا یقین
 دیدی ای سالک ساک حق راهبر
 بحر و برده پیلکه بو قدر خیر هو
 خودر مادن ایسه سوند رحمنی
 سوند رانی اشته رخصتدر سا
 شمعلمکر اطرافنی هپ کردی اول

برهی کردید چون پروانه
 پس بهر یک شمع چندین باراد
 کویسا از دم سردان پسر
 شمع میشد روشن و تابنده تر
 سبلت خود سوخت یک شمع از آن
 نی بر دونی بشد کم نور آن
 دم برید اورا و بر جاشک ماند
 دم پر چون شمع بر چهره نشاند
 آمد و در پای شج اندر فتاد
 گفت ندای جهان فصل و داد
 من کنه کار و سیه رویم ازین
 عفو فرما از گرم واکا ظمین
 من گمان بردم که اینها از ریاست
 خود غلط بودم که از بهر خداست
 هر چه بهر حق بود نور است و نور
 از ریاء و زرق و شاید است دور
 کار کن نده فی الله ای پسر
 از تکلف و زریا اندر گذر
 هر چه بهر حق بود زینسان بود
 روز افزون باشد و تابان بود
 هر که نه از بهر خدا بر خاست او
 خاسر فی الدین و الدنیاست او
 آنکه دارد از تکلف و زریا
 لبس تن کور و حجیم استت جا
 گفت پیغمبر انا و اقیبا
 قدری عن تکلف و الریا
 نیک بین باش و جدا شو از دوی
 نیست در آفاق جز نیک ای غوی
 نیست موجود جز او در کن مکان
 ذات او دان در مکان و لامکان
 چشم جان بکشای غیر از یک مبین
 احوالی را از طرف نه ای حزین
 آنکه دارد دیده خود این دیده است
 ماکذشته ز آنکه ادبی دیده است
 دیده سبطی شده پایان نگر
 دیده قطعی سفید و کوش کر
 این دلیل انونج ما آمده است
 داد مقتاحی خدا ما را بدست
 تا بسیار می شیر با خبر
 ما شویم که تمام از حسیر و شر
 کر بمقصد ره بریم و جان بریم
 نزدیکان نقتصره ایمان بریم
 باز گشت ما در کرباره بدوست
 قادر اول او و آخر نیز دوست
 تو چنان کن که در آن روز حسنا
 در نمانی خود ز فصل ناسنا
 خویشتن خور هم غم احوال خویش
 کس نیارد از پست بفرست پیش
 داد جان و رزق داد و جاه داد
 چشم داد و راه داد و چاه داد
 راه را بین و چاه اندر میمنت
 قافل بر بست رخت ره مخفت
 بر مثالی کان غلام از حکم شاه
 یافت ملک مال ساز و کنج و جاه
 باز کرد و قصه او باز گوی
 نکته خوبست با زاین راز گوی

پف و پف میگرد چون دیوانه
 از سر جدی همی کردی پف او
 شمع میشد روشن و تابنده تر
 نی بر دونی بشد کم نور آن
 دم برید اورا و بر جاشک ماند
 دم پر چون شمع بر چهره نشاند
 گفت ندای جهان فصل و داد
 عفو فرما از گرم واکا ظمین
 خود غلط بودم که از بهر خداست
 از ریاء و زرق و شاید است دور
 از تکلف و زریا اندر گذر
 روز افزون باشد و تابان بود
 خاسر فی الدین و الدنیاست او
 لبس تن کور و حجیم استت جا
 قدری عن تکلف و الریا
 نیست در آفاق جز نیک ای غوی
 ذات او دان در مکان و لامکان
 احوالی را از طرف نه ای حزین
 ماکذشته ز آنکه ادبی دیده است
 دیده سبطی شده پایان نگر
 دیده قطعی سفید و کوش کر
 داد مقتاحی خدا ما را بدست
 ما شویم که تمام از حسیر و شر
 نزدیکان نقتصره ایمان بریم
 قادر اول او و آخر نیز دوست
 در نمانی خود ز فصل ناسنا
 کس نیارد از پست بفرست پیش
 چشم داد و راه داد و چاه داد
 چشم داد و راه داد و چاه داد
 قافل بر بست رخت ره مخفت
 یافت ملک مال ساز و کنج و جاه
 نکته خوبست با زاین راز گوی

جمله سین طو شدی پروانه کبی
 هر برنده نچسب پفلر ایلدی
 سرد دله کویسا پفلر ایدر
 پیری شمک پیغن یاقدی همان
 قطع دله قالدی مد هوش بیدار
 کله دی دوشد پاینه شتک اودم
 بن کنه کار و سیه رویم یقین
 ظن ایدر دم بونلری جسمه ریبا
 هر نه حق ایچون ایسه نور اولد نور
 کار کایت نده فی الله ای پسر
 هر نه حق ایچون اولور سه و نمون
 هر که حقدن غیر ایچون ایش ایدر
 اولسه ثوب اکا تکلفه و ریبا
 دیدی پیغمبر بنمله اقیبا
 خوش نظر قیل ایکیلکن اول جدا
 کن نکانه موجود اول غیر دکل
 جان کوزین آج غیر یوق بر دمین
 کرچه وار کوزی آنک خود دیده در
 سبطی ایتدی جمله پایانه نظر
 بود لیل کله دی نمونه بزله
 بر شیر چون لطف ایدوب ویرد خبر
 بولسه جان اول مقصد ره راهی اگر
 پیره آخسر مرجع و ما و ادر اول
 اوله اعمال ایلد کیم روز حسنا
 چک غم احوالی کنس دانما
 چون عنایت اولد جان رزق و جاه
 راهی کور کند یکی چاه آتمه سن
 اول غلام دش حکم شاه اولد اول
 ایلد رجعت قصه سن سولیه آنک

پف پف ایدر ایدی دیوانه کبی
 جد و سعین چوق مکر ایلدی
 موملر اولور دخی ازید شعله ور
 سوغدی اولمادی نوزینه زیان
 چهره سی اوزره دموع ایتد شار
 دیدی الله ایچون ای کان گرم
 عفو قیل بر موجب واکا ظمین
 پس غلط ایتدم بو خود بهر خدا
 زرق ایلد تزویردن اولد جمله دور
 قیل ریبا و هم تکاندن کذر
 اول عمل اولمقده تابان و فزون
 خاسر فی الدین و الدنیاست او
 سولیه جای اولدی جنم پیل سکا
 اولمده بزرده کافله ریبا
 غیر یوق عالمده انجق بر خدا
 هر مکان و لامکانه آتی پس
 بر که باق احوال اولمده ای حسنین
 اعتبار یوق آنکه اول بی دیده در
 چشم و کوش قطعی اولدی کور و کر
 ویردی مفتاحی خدا عاجز زله
 تا پله لم نید و کن خود خیر و شر
 نقد ایمان نزدیکانه کیدر
 اول و آخر او در هم قاد اول
 ایتسون نکلک سنی ذله نسزا
 کوندر اول کسه خیر ایتدی کجا
 چشم ویردی راه ویرد دخی چاه
 قافل قالمقده یولده یا تمه سن
 مال و ملک و کنج و جایی بولد اول
 نکته سی خوشد ر پان ایلد آنک

پان آنکه هر بنده که دل سپارد و جان هوشیار باشد غم

انی پاندر که هر قول که قلبی سپارد و جانی هوشیار و دلوب غم

فردا خورد امروز چنان که آن غلام شاه قال الله تعالی
وجعلناهم سلفا ومثلا للاخرین

فردایی بکون چکنجه که اول غلام شاه ایتمش در قال الله تعالی
وجعلناهم سلفا ومثلا للاخرین

آن غلام پادشاه کشته خنجر چون شنید این قصه را او از مشیر
که نخواهد ماند این ملک برو ان الغ خان خواهد استادان از
میکنند با او مرآن سلطان خطاب جمله راز و منی بخوابد و حساب
چون هدایت یافته بود آن فتی رونمود از غیب او را و اتی
کفت با خود چون ازین ملک درم رفت باید من غم پایان خورم
عاریه ست این ملک و انجا پاید باز باید داد ملک مستعار
لیک باید کاری اکنون کرد نم که شود انجاد دل جان روشنم
این فنا کی عقل میسل این کند غافل از غفلت برین تن می تند

اول غلام کیم پادشاهی هم خنجر دیکدی نصیحی که ایتدی اول مشیر
قالمق اولمز آ که بو ملکتم قمو اول الغ خان آورانی هپ کیر و
اول عظیم سلطان اکا ایله خطاب جمله مال و ملکن استر اول حساب
چون هدایت بولمشیدی اول فتا غیب دن اکاد ولت اولدی رونما
دید کی کند ویه چو وار کتمک بکا آخرت فکری کرک چکک بکا
عاریت ملک بونده آنده پایدار کیر و قالسون خود بو ملک مستعار
شمدی لازمدر که برایش ایشلیم آنده جان و کویکی روشن ایلیم
بوفنایه میسل ایدرمی عاقلان غفلتندن تن پرستدر عاقلان

پیان انکه باز استشاره کردن آن غلام
از مشیر کامل و نادئی فاضل

اول مشیر کامل و نادئی فاضل ایله اول غلام
تکرار استشاره ایله یکیدر

چونکه کرد این فکر آن مافی الضمیر باز کفت او جمله را با آن مشیر
باز از وی استشاره کرد باز اندران اندیشه همین و دراز
که مرا اندیشه آید ای پدر که ازینجا چون کنم انجا سفر
در حضور آن شه عالیجناب من درست و راست ایم در حساب
تا مرا قدری بود در پیش او زویا هم جاه و شمت ای عمو
پس دران بستان و گلزار چو جان که ز بهر عیش و عشرت ساخت آن
از گرم انجس امر اجابی دهد تاج عسز و قربتم بر سر نهسد
ای تو کشته هم دایسل و پیر من من ز خیل جوق تو تو میر من
آن ثمانین تن ز طوفان بلا که بگردان غرق شرق و غرب را
چون پنه جسته بکشتی نجی برده جان از خوف غرقه ای اچی
مصریان از قحط چون خون ریخته در پناه یوسفی بگریخته
روی او آن فال را میمون شده طالع ایشان همایون آمده
سبطیان در دامن عون کلیم دست زد پس یافته ره مستقیم
چون حواریون و قوم عیسوی کرده بودند آن نبی را پسیر و
رفشان ناجی شده وین ماندگان راه کم کرده مضل و مستهان
دست ما و دامن ختم رسل صدر عالم صاحب راه و سبیل
خواجه لولاک ختم انبیا از شکر شیرین تر آن ماه ضیا

چون بو فکر اولدی کا مافی الضمیر اول مشیری ایله تکرار طهیر
انکه تکرار آشکاره آچدی راز سویله ای اندیشه سن طول و دراز
کیم بکا اندیشه کلدی ای پدر چونکه بن اول جانبه ایدم سفر
پس سوال ایتدکه اول عالیجناب پاک و طوغری میره پهلسم بن حساب
تا بولم نزدنده متدر و صرمتی هم بولم اندن او جاه و شمتی
جان کبی اول بوستان و گلستان دور د تا عیش ایده آنده دوستان
لطفی ایله آنده یرویره بکا باشمه هم تاج عسز اوله روا
ای که سنس با که پیرو راهبر سن امیر سن بن سکا تابع نفر
قالدی طوفان دنگه سکن جان ایدی شرق و غرب غرق ایدر طوفان اید
ایتدیله فلک نجی یه التجا خوف غرقدن جانلری بولدنجا
مصریان قحط ایله اولدیله تر تباها یوسفه قاچدیله اولدی اول پناه
سین ایله چون روی اولدقه بدید انکرک طالع لری اولدی سمید
سبطیانه ایتدی یاردم چون کیم بولدیلر انکر طریق مستقیم
چون حواریون و قوم عیسوی اولدی انرا اول نینک پیرو
اولزمان کیدن نجات بولدن اولدیله کمره مضل و مستهان
دستمر هم دامن ختم رسل صدر عالم صاحب راه و سبیل
خواجه لولاک ختم انبیا طلتو در سکرون اول ماه ضیا

یافته ما از تمام دولتت ز و صعود امتت و امتت
ان گلستان مکنو جو شهر ماست وان قصور و حور خود از بهر ماست
هر کرا شمع هدی باشد دلیل او بمطلب راه یابد چون خلیل

بولشیر بز خود تمام دولتی رحمله دیر امتی و امتی
شهر مز در خوب نهر لو گلستان بزله در حور و قصر ایله جنان
هر کیمه شمع هدا اوله دلیل مطپینه یول بولور اول چون خلیل

نشان دادن مشیر مرشد تاجران این سلطان زبان طالب
یقینی اگر چه همه خلایق از اکابر و اصا غریبندگان در گاه شاهند
اما مطیعان خواص که از منزل ما ومن عبور کرده اند
آنان طائفه دیگر اند قدس الله اسرار هم

اول مشیر مرشد سلطانک این تاجر لرینی اول طالب یقینی اولان
شاه مستعار غلام نشان ویرسی که اگر چه اکابر و اصا غر
خلایق در گاه شاہک بنده لریدر اتا مطیعان خواص که ما ومن
منزلندن کچمشلر در انلر غیر طائفه لر در قدس الله اسرار هم

گفت با او آن مشیر رهنما دوستان خاص شاه داد را
این گروه هندی امیر نو چراغ که ز خود آرای اندامن و فراغ
تن برهنه سبر رهنم خون جگر ایک اندر دستشان این خاک زر
ملکشان فی ایک شاه ملکها چشم فی اما بصیر دو سرا
جاء فی جمله تن غرق نور دور از زشتی و نزدیکان دور
هچشان در کف نه و مال جهان بذل کرده یاد جانان هر زمان
آن فقیران الهی اسل دل بر گذشته از صفات آب و گل
زین جهان لیکن از ان هوشده و صفشان الفخر فخری آمده
پس این و تاجران شاه ما این گروه هندی و فرسزا
گرتو میجوی در ان ملک عظیم جاپایی و رهی از ترس و پیم
هر بصاعت را و دیعت هر زمان میدهی آن فرقه را ای کامران
ان اینسان سبر سراجا برند مکسب سچ ترا و پس دهند

دید ای اکا اول مشیر رهنما دوستان خاص شاه وارد انما
بو کرو و بلرای امیر نو چراغ خود نما اقدن چو ایت مشلر فراغ
باش آحق عریان تنی پر خون جگر اللرنده ایک اولور بو خاک زر
ملکاری یوق ایک جمله ملکه شاه چشمی یوق دارینه ایک ایدر نگاه
جاء سی یوق ایک جسمی غرق نور زشتلره هم انلر ک قبرینه دور
اللری بوش ایک مالی هر زمان بذل ایدر لریا دجانانه همسان
اول فقیران الهی اسل دل آنلر آب و گل صفاتنده و گل
بوجهانه کلمکه بودر سبب و صفلری الفخر فخری اولد هپ
پادشاہک خود این و تاجران بو کرو و بلرای سزای فزوشان
کر دیلر سک بوله سن ملک عظیم انده ساکن اوله سن بی خوف و پیم
هر امانت دخی مالی بوزمان ویره سن اول فرقه ای کامران
اول اینسلر ویر رآتی میرینه نفی سا کا نچ پیکر پیرینه

تفسیر من جاء بالحسنه فله عشر امثالها ومن جاء بالسيئه
فلا يحجزني آلا مثالها

من جاء بالحسنه فله عشر امثالها ومن جاء بالسيئه
فلا يحجزني آلا مثالها تفسیر یدر

هر یکی راده با مرپاد شاه میدهندت بازاری دولت پناه
گرمت ساع نوحسن باشد ترا هر یکی راده دهد سود و سزا
عشر کفنت امثالها سلطان ما خود دروغی نیست قول خان ما
چون یکی راده دهد سرباز هم ملک و مال و باغ و بستان و حرم
بس کنیزان طریف و خوش عذار هر چه میجو اهد ملت پیش از شمار
هم دیدکش شرح گفتن نایدم تا قیامت من اگر شرحش کنم
والعیاذ بالله الحی الاحد کر بصاعات تو باشد قلب و بد

پیرینه اون ویر مک امرپاد شاه هم سکا دیر لر ای دولت پناه
کر متاعک احسن ایسه پهل سکا هر برینه اون ویر لکدر سزا
دید ای عشر امثالها سلطاننر هچ خلاف اولو معنی قول خاننر
جان فدا در چون بره اوندر کرم هم فدا لیکله مال باغ و حرم
چوق کنیزان طریف و خوش عذار هر نه کلمه کو گلکه ایلر شمار
الطینی تعداده یوقدر اقتدار تا قیامت شرحنی ایتسم شمار
العیاذ بالله الحی الاحد کر بصاعاتک اولور سه قلب و بد

مثل آن یابی با مرشه جزا
 صد عذاب و صد عقاب و صد بلا
 جزا آن اجناس را باشد جزا
 چندان آن ساکنان بختمند
 این قماش خوب بهر خود بود
 هم ز بهر خود بود کربد بود
 قال ان احسنتم احسنتم آله
 ان اساتم مثلها اندر کنه
 هر که اینجا دید راه خویش دید
 دیده اش روشک راه از پیش دید
 یافت گام از دران ملک وصال
 کر طمع دارد بگو کم کن خیال

اگر مشهله مثل در آنک جزا
 کیر و اول اجناسه قدر نجه جزا
 بخت دولت بولدیلر اول ساکنان
 کر او ایدر سه کندینه ایدر
 دیدی ان احسنتم احسنتم آله
 هر که کوردی بونده بودم راهنی
 یوخسه بونده بولدیلر اول وصال
 ای ستم اولدی تعیین مثلها
 یوز عذاب و یوز عقاب و یوز بلا
 بونده عقب کارنی ایتد همان
 هم باید رایسه کند ویه کدر
 ان اساتم مثلها ایتسه کنه
 نور کو کوز در کوردی اقدم راهنی
 ایتمسون آنی طعله بوش خیال

شناختن اهل معرفت قلا و ز صراط مستقیم را بنظر معنی که نظر
 ظاهر را اگر اعتبار بودی اقوام معاصران انبیا
 و اولیاء از جمله رت کاران بودندی

اهل معرفت صراط مستقیمک قلا و زنی نظره معنی ایلد اکل مشلدر
 اگر نظر ظاهره اعتبار اولیدی انبیا و اولیائکم
 هم عصر لری اولان اقوام جمله قور تلمش لردن اولور لردی

مصطفی را عقبه مشبه و با حکم
 دیده آن چار یارش نیر نیم
 دیده باید که درک او کند
 روی باید که بولی رو کند
 شمع را پامین و نزدیک و حضور
 کم دید عکس شعاع و فرود نور
 چون دماغت پر شد از بوی سپهر
 کم شود مد رک در ان بوی کسپر
 باد چشم صورت مغرور خواب
 دیده معنیست باید نور تاب
 سالک راه خدای جان من
 تصفیه دل کن نه خود تیسارتن
 جوکی چچاره در فکر غلط
 روسیاه و قطره دل مثل نقط
 کرده صنایع عمر انگاه ای عجب
 دم فرو بسته نشسته روز و شب
 پس ورا اندیشه و فکر مجاز
 اینکه دارم در جهان عمر دراز
 کار او را در انانی کشته است
 خاسر دینی و عقبی کشته است
 فعل بلغم لایق جلد سک است
 زانکه او را شیر شراندر رکست
 وعده اش تا روز محشر داده است
 دیده چون بر هم نمی ان خود شده است
 چونکه قطمیر از درون دارد حسبر
 میرود از سلک کلیت بدر
 در لباس این گروه ارجمند
 که شدند از سر و کتر من با بلند
 میرسد انجا ولی در این سرا
 همنشین فقیه بی فتنها
 تو بصورت منکر و معنی نکر
 دست در معنی زن از صورت کذر
 فعل شده ادی چو تخم شده کاشت
 در بهشت خویش ساز او ره نداشت
 از بهشت خود بر آمد آن شدید
 خود نخواهد در بهشت حق رسید
 آن هم از فعل خودش در وی رسید
 هر گروهی بار خود خواهد کشید

مصطفی قبه مشبه و با حکم
 آنی کور و ب در که قادر کوز کرک
 شعله باید نور شمع در جمله دور
 کرد مانگ طولیدیره بوی سپهر
 یکی کوز لر ایلد کیم مغرور خواب
 سالک راه خدا ایسک چوسن
 غیره قوللق ایتمه در فکر غلط
 عمر صنایع ایلوب صکره عجب
 پس اکاندیشه و فکر مجاز
 کاری انک کند و بی اقاتناهان
 فعل بلغم پوست سک دیمک سزا
 محشره دک وعده ویرمش حق اکا
 چونکه قطمیر طوتدی کوکلدن حسبر
 بونده کیمکله لباس ارجمند
 اوله مزائلرله انده همنشین
 اوله مزائلرله انده همنشین
 صورتی قوالیه معنی بی نظر
 چونکه شده ادا کدی شدت تخمینی
 جنتندن دخی محروم اول شدید
 بولدی کند و هپ جزای کارینی
 کوردیلر اول چار یاری دخی هم
 رو برد و اولماغه شامان یوز کرک
 آذویر رقرینه ایسکن فرود نور
 صکره آزاد اکل اولور بوی کسپر
 دیده معنی کرک هم شعله یاب
 قلبی صاف ایت ایتمه تیمار بدن
 یوزی قاره قلب میدر مثل نقط
 نطقی با غلو قالدی دائم روز و شب
 بوجانده عمری اولقدر دراز
 خاسر دنیا و عقبا در همان
 شیر شرله پر طر در اول شقا
 طرفه الهینده اولور وعده ادا
 سلک کاپیتدن ایتدی اول کذر
 سر و کتر من با بلند
 اولمینجه فتنه دن بونده این
 معنی بی آل ایلد صورتن کذر
 پایدی جنت ایتدی افشا جرمینی
 جنت حق ایسه اندن حق بعید
 هر گروه چکلمکه کند و بارینی

آن یزیدی کرده از راه انحراف
 او درین میدان بموت الکلب رفت
 خود نسبت این مقام کنده اش
 با چنان جایی که در روز قیام
 کند و کوی مبرز دنیا یقین
 بین بنه آن بار را اینجا زدوش
 کرده افغال و اعمال رومی
 بی پیران تو کبوتر در جبار
 تو مخور مشو مبین عمر ستاین
 ای تن تو هیمه خشک آمده
 کرسی است از خلیست ای پسر
 دست بصر از بدانه شوق داشت
 لاجرم دستش درین آتش سوخت
 آن رفاعی موله در سینه
 کرسوز دست پایش زودمان
 هر که امروز آن منازل را ندید
 کروتوی زنده دل و پسر کهن
 برک اکنون ساز در راه مال
 چشمها بر جوی نقدی افکنی
 فی حق لدنیسا رسول البحتبی
 از فنا بگذر بقا جوی فنا
 پادشاهی حال با خوب حال
 ادهمان کا مزن رازین زر
 پس فرو خوان آن برات عرضه داشت
 تا سرت را بر کند از تن جو برک
 حارف از عامی ندانی استکلی
 غره باد دولت نا پایدار
 هست چارت مادر هول و سترک
 وصف و شرح چار مادر مژا
 آن مصدر مادرت از آفتاب

او کشان از فضل خود بر خود مصاف
 درین برنجاست تنک ز رفت
 لایق این ریش خام کنده اش
 خواهدش بود این بهشت شاد کام
 جنتی دان پیش دوزخ ای چنین
 جا به ایذا و معصیت مپوش
 بر تو داد کرد که بر خود میردی
 چونکه بادست و هب این کار و بار
 نه ز دنیا لذت و نه ذوق دین
 چون بود آن هیمه در آتش کده
 بت شکن شوز افلین خوش در گذر
 کردن او از اطاعت طوق داشت
 شمع شمعون شمس دیش بر فروخت
 چون دم از آل محمد میرزند
 کوسند در دالی شیخ الزمان
 هم نخواهد دیدن آن روزای عنید
 فکر آن روزی که را امروز کن
 زانکه دره نیست خباز و بقال
 جوی سنگینست کوزه بشکنی
 قال او اسباب کا و اخر فنا
 کی کند عارف بدل میل فنا
 غره با احشام و خیل و ملک و مال
 بر نی و بر نشینی ای پسر
 بر تو خواهند از تو افتاد کاشت
 خوش غور دریش و سبلیت مور مرک
 کیست در عالم نظیرت ابلی
 میرسد میراجل بین پای دار
 هر کی تحت کی زیرین بزرگ
 یک پیک خواهیم ادا کردن ترا
 صورتی دارد بغایت نور تاب

یو لدن ایتدی انحرافی اول یزید
 بو جهانه موت کلبه اولد مرد
 خود بو قومش مسکن اولدی خوش کا
 بولسه دوشد کی یروز قیام
 شھر و کوی مبرز دنیا یقین
 بونده سن اول بار دوشکدن براق
 بونده اولان جمله بد افعلکی
 ییده او چوره کبوتر چون سکا
 کور و کر عمر که چوره سن صقین
 قوری او دون کیبیدر جسمک سنگ
 کر خلیل اولوق دیلر سنگ ای پسر
 دست بصریده یه الله شوقی وار
 یا قمدی چون دستی آتش او مک
 اول رفاعی واله حق ایدی هم
 پلمه اندن یا نر ایسه دست پا
 منزلن کیم کورسه بو کون بید
 پیردانا زنده دل ایسک اگر
 زاد راهی حاضریت بود مال
 کورین نهره کوزک دیکمه همان
 حق دنیا ده رسول مجتبی
 کچ فتادن استه دائم سن بقا
 پادشھین حالیا هم خوب حال
 یا غر و خوب آتله زرین اگر
 اول براتی او تو کیم عرض اولنور
 برک کبی تندن قویار ر باشکی
 اولدک عارفه عادن سن خیر
 غره اولمه بود کله ر پایدار
 درت اتاک وار هم کپرو هم نذر
 شرحن ایدم سا که بود درک ادا
 مادر اولده وار در آلتاب

صف قودی کند و بلا کینه عنید
 دوشد قالدی اول کینت ایچنده خلد
 کنده خام ریشینه بو اولد سزرا
 جنتی بولدم دیر ایدی شاد کام
 دوزخ نسبتله جنستدر همین
 معصیت قستانی کیمه اول ایراق
 انده قار شوکده کور رسن حالکی
 رجعت ایلر بویله در کار هب
 لذت دنیا دیوق هم ذوق دین
 ناره قونسه نچه اولور اول تنک
 بت شکن اول آفلیندن قیل گذر
 کردند هم اطاعت طوقی وار
 پارلدی شمسله شمی شمعونک
 چون اور آل محمد دن اودم
 بیلمک شیخندن سند وار در کا
 یارین آنی کورسی اولدی بعید
 اولکون ایچون بو کون اول سن چاره کر
 چونکه یوقدر یولده خباز و بقال
 طاشلری کوزه شکند ربی مان
 دیدی اول اغلامق صکره فنا
 هیچ ایدرمی عارفان میل فنا
 ایلمش مغرور سنی ملک ایله مال
 قویوب اولور سن سوار سن ای پسر
 سا که سندن زور لو اغا بونور
 مور موت خوش اکل ایدرم ریشکی
 کیمد اول احمق سکا اوله نظیر
 پس اجل کله کده اولمز هیچ قرار
 بربری التنده لیک نیری کپر
 بر بردن اوله کیم اولسون جدا
 صورتی غایتله اولمش شعله تاب

مخايد و ويرسك امانت خاينه تجبه مستوره در اول بوالهوس اوچ اوغل ايله جهانده همسره دمبدم نمك لبندن بوسه دار ليك جله آندن اورر لر نفس جمله ايله كاري اولدر بر دوام جاي حسر اندر اكا د ائم وطن جمله خاص و عامه اولمش مهربان كيم سنك هم اولدر اصل و كشورك هر كسك نيزنده اولمش ره نشين بونلر ايدر عالمه جمله مدار طلي ايدر لر يوم آخسر كال سبجل صكره آهنگ سنك اولور بقا ساكه نيد وكن بو مادر ليدر كيم پدر مادر دن ايجادك مراد غايه مقصودينه اولدر سا اول اقايه اوله يوزيك جان فدا	كرچه روي مشعل چون آينه انك القنده دكر شيرين نفس دمه وير مشدر اول بجر و بره ملك حقد جمله حيوانا نكه وار كرچه يوزين كور ممشدر هچ كس گاه وبني كه سال ماه و صبح و شام انك اتني جانه منسوب نرم تن يرده اما ليك اولمقده روان انلر ك تحت ننده پوك مادر ك جمله دن اچق كليفدر اول همين وار ايكن بونلر ده پ تليس كار مادر ك بونلر اتاكي دنخي پهل كر مجاز كده سا وار در فنا ويرر اعلام حقيقي بوجسبر اصل معناني پلوب قيل اعتقاد بو پدر له مادي ويردي حسدا قيل خلوصه عزم و بيدار حسدا	هر امانت كش سپاري خانست تجبه مستوري موافق همدمي باسه فرزند جهان در ساخته دمبدم برابر ورا بوسه دهد كرچه جمله ميرنند از وي نفس كار او اينست با جمله مدام كش وطن دائم در آباداني است با همه خاص و عوام او در ميان كه با و خوانند اصل و كشورت زير هر كس او فاده ره نشين جز بيد نشان نيست عالم مدار يوم الاحسن را تا نظوي كال سبجل بعد از اني بر بقا آهنگ ساز ميكند ادراك اين مادر پدر از وجود اين پدر مادر تويي غايه مقصود و آيات ويست اي هزاران جان فداي آن لقا	كرچه رويش مشعل چون آينه است ز و فرو تر آن دكر شيرين دمي دمه در حسر و برانداخته هر كه حيوانست در ملك احد ليك روي او نديده هچ كس گاه و پيكه سال و ماه و صبح و شام وان فرو تر نرم رويي جاني است بزوين افتاده او ايكن روان ز و فرو تر آن بزرگين مادرت خود كيشني پستي بس شوخكين با وجود اين همه تلبيس و كار مادرت اين پادر هم اي مقل كر ترا هستت فنايي بر حجاز ليك اعلام حقيقي اي پسر پس عرض در ضمن اصل معنوي انكه اين مادر پدر راداد دست رو با و كن عسرم و ديار و را
--	--	--	--

تفسير لها ما كسبت و عليها ما اكتسبت كار امروز
نساخن غايه شقاوت باشد

اول غلام اولدي هدايتله لقا سويلد كچه اول مشير رهنا عدل و انصافه الن ايتدي كشاد رسم طاعات و نيازله دانا امرايد و بايتدر دكشهره پس ندا تا كله لر تا جسران پادشاه كرچه انلر صورتا اولدي تفسير جمله حاضر اولد لير پس ياننه هر نه كيم وارايد يانده سيم وزر اول كسانه جمله ايتار ايلدي	ماه جاني نور له بولدي اجسلا ايتدي اعراض و تحذير و ابا جمله خلق خدا راداد داد هم اقامت ايتدي اول عالي ذكا كيم دكل عنقيله هپ لطف و وفا همدخي جمله مقربله سپاه ايك جهانه معنيميده انلر ظهير جمله نامل اولد لير احساننه نقد و جنس و ملك مال حد و بر تا كه عقبا اچون اول كار ايلدي	ماه جان از نور دوات تافته او كمر د اعراض و تحذير و ابا جمله خلق خدا راداد داد هم اقامت كرد آن عالي ذكا از سر لطف و وفائي عنف و قهر ان مقرب يثويان سپاه ايك در معنسي جهانر ايشتمند كرد اكرام همه آن سر فزاز نقد و جنس و ملك مال و بوم و بر تا دارن ملكش دهنديان كار كرد	چون بدان بنده هدايت يافته از حديث آن مشير رهنا دست اندر عدل در نصفت كشاد رسم طاعات و عباديات را پس منادي داد فرمودن بشهر كه تمام ان تاجران پادشاه كه بصورت نازل و هم كم بدن جمله حاضر شد بان قانون و ساز پس هر آنچه داشت و از سيم وزر سرسر بران همان ايتار كرد
---	--	---	---

هر چه میگردی و میگفتی همه
 هیچ بی اذن مشیر کاردان
 چون مشیرش کامل و خوش کار بود
 هر چه میگفتی و فرمودی باد
 از و ماینطق من الگد بش نوا
 بود قول آن صاحب سردار را
 افصح الناس بود در حسن مقال
 باد بی راه خواص خوب دم
 نائب خاص الفخ خان عزیز
 آن مطیعانرا نموده راه حق
 سر و سرین حیاض ما وطن
 چونکه ان بنده مطیع و پارسا
 از حدیث و رایش اعراضی نکرد
 لاجرم او دولت کونین یافت
 هر که اعز و سعادت راهبر

هر چه میخوردی و میخفتی همه
 می نکرد آن عصمتی کامران
 کشته ملسم از خداوند و دود
 وحی ایزد بود ز امر حکم هو
 بود قول آن صاحب سردار را
 ابلخ الافاق در مهربان
 صدر تخت ملک اقبال و کرم
 همدم سلطان دیوان عزیز
 اهل دولت کرده قواش را صدق
 کل عذار رحمته للعالمین
 پیروی کرد آن مبارک رأی را
 هیچ بی فرمان او آبی نخورد
 قربت ان شاه زیب زین یافت
 شد پاد دینی و عقبی دگر

ایلدی هم دیدی جمله هب
 اولسه اذن مشیر کاردان
 چون مشیری کامل و خوش کار اید
 هر نه کیم امر ایلیوب سویلر سه او
 اک ما یناطق من الگد بد نصیب
 هم نطقه افصح و نیسایدی
 نادی راه خواص خوب دم
 نائب خاص الفخ خان عزیز
 هر مطیع که کو ستر ردی راه حق
 سر و سرین حیاض ما وطن
 چونکه اول بنده مطیع و پارسا
 قول و رایندن چوا عرض ایتدی
 دولت کونینی بولدی لاجرم
 هر کیمه اولسه سعادت راهبر

یا تیدی دخی ییدی جمله هب
 ایلزدی اول ادیب کامران
 خود خذادن انده الهام و ارایدی
 اولدی جمله وحی و امر و حکم هو
 قول اید سرداره چون کیم اول ادیب
 هر رخساری فلک پیر ایدی
 صدر تخت ملک اقبال و کرم
 همدم سلطان دیوان عزیز
 اهل دولت قولده دیرد صدق
 کل عذار رحمته للعالمین
 پیرو اولوب آنی قیلدی مقتدا
 امری اولد قچه اول صو پانجیدی
 قرب شاه زینتی اول بولدی هم
 ایتدی اول دنیا و عقبان گذر

تفسیر ان الینا ایاهم ثم ان علمنا حسابهم همه
 آما از دست و بازگشت باو

ان الینا ایاهم ثم ان علمنا حسابهم تفسیریدر جمله اشیا مک
 وجوده کلمسی آندند رو جمله مک کیر و رجوعی اکاد

چون برآمدت موعود او
 عزل کردنش ز تخت و تاج خود
 قوت و بود و وجودش بستند
 کشت او بی مال و ملک و تاب زور
 نی درو نیز و نه جنبش نیز نماند
 جز امید یک بدن تجار شاه
 پس پوشیدند او را در بدن
 پس دران کشتی خشک بی ان
 جمع گشتند آن گروه مردمان
 این ره پر خوف لا بد رفتنیست
 آه ازین راه مخوف و پر خطر
 انکه او بر خاک دنیا بسته دل
 این جهان سطله پرور هیچ نیست

نور میزند طالع موعود او
 باز بستند از وی نیک و بد
 هر که اینجا بود از او گردان شدند
 مانده از یار و جلیس دوست دور
 او ز هر چه داشت امن برفشاند
 داشت خود دیگر نبود او را پناه
 از همه اسوال خود یک پهرن
 سوی شمر شاه کردندش روان
 زمره در گریه جوقی خنده جان
 این سفر از واجبات و کردنیست
 بر دیده ز بهر شیران ز
 او مناره می کند از برف و گل
 جز یکی پهنوله چیاچ نیست

ایر چون اول مدت موعود نه
 تاج و تخت نندن آنی عزل ایتدیله
 قوتیسنی و ارنغیسنی آدیله
 اولد اول بی مال و ملک و تاب زور
 قالدی تحریک و زوره طاقتی
 یوق امید لاکه اول تجار شاه
 صکره ایتدیله اگا ستر بدن
 قودیلر کشتی خشک بی ان
 جمع اولوب جمله گروه مردمان
 بوره پر خوفی قطع ایتمک کرک
 آه بویولدن کیم مخوف و پر خطر
 اولکه دنیا خانه باغلا دی دل
 سفله پرور بر دنیس در بوجبان

شعله آوردی طالع موعود نه
 نیک و بد اشیا سی جمله کتدیله
 جمله آنده بولسان طاغدیله
 قالدی اول یار و جلیس دن جمله دور
 دامن افشان اولوب ایتدی عزلتی
 قالدی هیچ انکرک غیر پناه
 جمله مانند همان بر پهرن
 سوی شمر شاه اولدیله روان
 بر کرده آنخل بری خنده کنان
 واجب اولدی بوسفر کتمک کرک
 زهره چاک ایدر بویولده شیر ز
 قار و با چقدن مناره پایدی پهل
 پر شد اید کنج محنت در همان

ز اصفیای اولین و آخسین	که نهاد از اهل عرفان دل برین	اصفیادن اولین و آخسین	و یردی بوکا کوکل هیچ عارفین
هر که از دار البقاعی جادوان	سوقوست و خبر چون جاہلان	نید و کن پس لمر بقای جادوان	واقف اولمز پنجر در جاہلان
از سر غفلت درین دار غرور	دل نهاد و ماند از اقبال دور	غفلتند آنکه بود از غسر و رور	دلربا اولوب بقادن اولد دور
گوشت نادیده معوذ با کیمه	در عجب ماند کبر سندریمه	کور همش اولسه اگر کجی فقیر	بولسه اول پارچه جگر له اولد کیر
آن جعل انداخته در زبل سر	از نیم خوشدم کل پنخبر	خفسا کیم صوقمه در روثه سر	خوشدم اولان بوی گلدن پنخبر
از شره افشاده در چغه کلاب	کی رسد اور اطعام مستطاب	حاصله جیفیه دو شمشدر کلاب	نید و کن پیلز طعام مستطاب
جای غرد پاکه و کهدان بود	جای بوم شوم در ویران بود	آخر و صا منلق اولدی جای خر	بایعوتشه ویرانه اولدی هم مقر
کر شدی مکشوف از دیده حجاب	بر فسادی از رخ دوات نقاب	کراولید دیده دن مکشوف حجاب	هم دو سید روی دولتدن نقاب
یا نمودی روی آن عالی جمال	باز رستی قاب و فکرت زین خیال	یا اوایدی ظاهر اول عالی جمال	محو اولورد قلب و فکر کردن خیال

داستان آن اعرابی که از غایت قحط در طلب رزق
جانب دار السلام بغداد شد

اول اعرابی که زیاده قحط بسبب طلب رزق اچون
جانب دار السلام بغداده کتدی داستاندر

سالی درجی بنی حل ناکهسان	قحط افشاد از قضای آسمان	چون بنی حل صینه بریسل همان	قحط ایله کلدی قضای آسمان
جمله اعراب قبیله سر بسر	سر زجوع و درد بر سنک و مدر	جمله اعراب قبیله سر بسر	اولدیلر اچلقدن انلر در بدر
از شمر و زبر که وارز سر هم	آبهای شور ایشان کشت کم	کول و بر که دن قیودن دخی هم	آجی صولر قالمدی بتدی اودم
زان میان اعرابی بهر نوا	سوی بغداد آورد اور و را	بر عرب بو قوم اچنده بی نوا	یوز طوب کتدی او بغداددن یکا
روز راه عجز سوی شهر کرد	تا کند از هر دری او که خورد	عجزله ایتدی توجه شهره تا	هر قیودن ایلیه نعمت رجا
بر امید خورد اوره می برید	کرمی بر وعذابی میکشید	یولده امید ایله ایدردی شتاب	یکدی حریر ایله دور لو عذاب
انچنان در وی عطش کرده اثر	که زبانش از دهن آمد بدر	اوله ایتدی انده صومر لاق اثر	کیم دیلی کلدی دهنندن بدر
چشم پر آب لبان خشک از عطش	دل زجوع و تشنگی اش کرده غش	چشمی پر آب لبلی خشک عطش	کوکلی جوع و تشنه کلدن اولد غش
می برید افشان و سیران راهرا	بر امید خوردن نان آن و ثنا	دوشه قانقه قطع ایدرد راهی اول	نان امید ایله جگر دی ای اول
مشک بر پشت و بریه می برید	ناکهان بر چشمه صافی رسید	ارقه سنده مشکی کیدر کن او آن	بولد بر پیکار صافی ناکهسان
چشمه را چون دید و شد شاد و دوان	خوشتن رازد بران چشمه روان	شاد اولوب اول جانب اولد روان	کند و نی اول چشمه یه اورده همان
یک نفس زان آب صافی بی نذید	سوخته از نیم جان اندر کشید	چونکه بولدی آب صافی بی نظیر	پیم جانله اندن اچوب اولدی سیر
تشنه داند قدر آب صافرا	کی شناسد خود ضحاک انصافرا	تشنه لر پیلور که آب صاف ندر	فهم ایدر خود ضحاک انصاف ندر
تا نیفتی در بلای هول مرگ	کی کنی دنیای دو ز راهی ترک	آدمی یه کلیمینجه خوف مرگ	ایده پیلور می دنی دنیایی ترک
رهزنان از راست چپ صفزده	بگر کوب بر سر دمادم کف زده	رهزنان لر صاعده صولده صف اور	دمبدم دریا باش اوزره کف اور
این کهر خواهند از چشمت بدر	بر کشیدن سینه خود را بدر	بر کون اولور کیم کوز کدن بو کهر	آن نور پهوده یر تمه سن جگر
رخت در کشتی قلزم میکششی	بر امید فائده خاطر خوشی	کشتی قلزمده قویدک رختکی	فائده ضمنفنده اچدک دستکی
در دلت از غرق کشتی فکر نیست	حب جان و جسم و چشم شور نیست	هیچ سنده غرق کشتی فکری یوق	جان و جسم و چشم شور که مهر یوق

درخواست سلیمان علیه السلام از حضرت مستعان که
یک روز شیطان را بند کند

سلیمان علیه السلام شیطان علیه اللعنه بی برکون جس استیکه
مأذون او لم یسجون حضرت مستعان دن نیاز ایلمسیدر

ان سلیمان هم رسول و پادشاه
که لعین ابلیس پر تلیس را
اندر ان زندان نهند سدی برو
حق تعالی از کره های عمیم
پس بفرمان خدا ابلیس را
ان یکی روز اندر آفاق جهسان
هیچ کس را در دل جان و نه ساد
پرده غفلت شد از هر دیده دور
خلق گفتند از جهان چون رفتیست
پس چرا ما غافل و غافل ز کار
هیچ کس آنروز اندر بحر و بر
هیچ چیزی می نخورد و می نخفت
کار عالم ماند باطل تا شب
حق تعالی جل شانزه بعد از ان
کای سلیمان حکمت ما و فرست
ماهمه کاری بحکمت کرده ایم
سوره الکهف تو بر خوان ای پسر
کین علی الارض آنچه من کردم بدید
هیچ چیزی از هب و از هدر
لیک عقل آدمی را چه محل
ای پدر تو بنده از امر کن
هست همچون آن حکیم کرد کار
از فضولی دم مزین منقاد باش
خود چه داند حکمت فلاح کس

اول سلیمان هم رسول پادشاه
کیم لعین ابلیس ایچون ویر سن رضا
اوله زندان ایچره باغلو اول عدو
حق تعالی ایلدی لطف عظیم
چونکه اولدی بنسینه امر خدا
جمله فاق ایچره اولکون اول زمان
قلب و طبع و جانک اولدی طهور
پرده غفلت چوکوزدن اولد دور
دیدلر وار چونکه رحلت ایلمک
پس ایچون غفلتله کچون روز کار
بحر و برده جمله آدمرا اولکون
کمهسه هیچ اکل ایتمدی هم یا تمدی
کار عالم باطل اولدی تا شب
حق تعالی جل شانزه بعد از ان
کای سلیمان حکمتده و افرم
جمله کاری ایتمش حکمت ایله
سوره الکهفی او قوس ای پسر
کیم علی الارض اولکله ایتمدن بن بدید
یوق بیبا و بیده هیچ نسنه دن
لیک عقل آدمی و ارمی محل
امر کن دن بنده سن سن ای پدر
اولدی ایچون اول حکیم کرد کار
کچ فضولکدن همان منقاد اول
هیچ پلور می کسه فلاح حکمتن

استدی او دیدی ای قادر آله
ایده هم بر کون انی حبس قضا
باغانه نطقی قالد بی کفنت و کو
ویرد فرمان بو خصوصه اول کریم
باغلدی بر کون آنی اول مهلقا
مردماندن هرکه وار پیر و جوان
قالمدی هیچ و سوسه هم شر و شور
هر کس ایتمدی حرص نیادن نفور
ترک دنیای کر کرد رسو یلمک
یا ایچون پیوده عمر اولسون تبار
اولدیلر صوم و نمازله عابدون
ایتمیوب کار هم کلام ایتمدی
کمهسه ده یوق ذوق و عیش ایله طرز
وحی یقلدی چون سلیمان نهان
کار ستر و ظاهریده ماهرم
یوقدن اولد بوجان قدرت ایله
بوله سن انا جلعنادن حنبر
زینت کون اولدی انکله مزید
کیم یر اتم بحسره بر امرنده بن
کیم پله اول نید و کن حکم ازل
بنده اول هم بنده کله قیل مصر
پس سکا چون و چرادن نولدی کار
بنده لک ایستد انا آزاد اول
مینه کند و سپور انجق قدرتن

رسیدن عرب بر آب شیرین و متحیر شدن از عذوبت
و لطافت آن و نجل شدن از بدیه نمود

اول عربک آب شیرینه ایراشوب انک عذوبت و لطافتدن
متحیر اولوب کتوردکی بدیه سندن نجل اولد یغیدر

چون عرب زان چشمه آب زلال در کشید و شد ز عطفان ملال

چون کور نجه بو عرب آب زلال ایچوب اولد تشنه لکدن بی ملال

در همه عمرش نخورده بود او
 ز آنکه در بر غیر آب شور دم
 چونکه ذوق آب شیرین در گلویش
 رفت دید آن لذت شیرین چو نوش
 مستوی کی باشد آن ملخ اجاج
 با فرات عذب و حلو خوش مزاج
 گفت با خود نیست این آب و آن
 جز ز حوض کوثر باغ جنان
 چون خداوند عظیم ذوالمنن
 دید آن عجز و شکست حال من
 از کرم بر حال من رحم او رید
 کرد بر من آب جنت را بدید
 کودی اطفال و اصحاب مرا
 جان رسیده بر لب از قحط و بلا
 بر بیل هدیه گراین آب را
 من برم در شهریش پادشا
 چونکه نوشد انچنان آب جنان
 کین لال خوش صفا از جنت است
 تازه کردد جانش و داند روان
 او مرا چندان بخشید سیم وزر
 آب جوی حوض فضل و رحمتست
 که غنی کردم تمول یافته
 شربت و شیرینما لعل و کهر
 بهر اطفال و عیال خویشتن
 آفتاب دولت بر تافت
 بر سر آن چند خرداری دگر
 من خرم آلات و خلعتهای تن
 پس کنم بار و برم از بهر شان
 نعمت و ماگول و خورد معتبر
 خوش خوریم و خوش پاسبیم ما
 در میان عیش و عشرت ساها
 بعد از آن مشک خودش پر آب کرد
 رو نهاد از جانب بغداد فرد
 بعد قطع بر تو آن راه شدید
 آن سواد شهر را زد و دید
 کرد عزم آن سواد معتبر
 کشته از تفریح هدیه چنبر
 راه او بر ساحل دجله فتاد
 روبان آب مبارک بر فساد
 دید ناگاه انچنان بحر روان
 گشت حیران و عجب مانده زان
 شربتی نوشید زان جان بخش آب
 خوشتر و نازکتر از مشک و کلاب
 گفت در دل من کجا افتاده ام
 در غلط و اندر خط افتاده ام
 آب اگر نیست و ملک و شهر این
 یوف بر ما لوداع ای عقل و دین
 ما خود حسرت در چه پاچه بوده ایم
 در جمیع عمر کی آسوده ایم
 ای درینا روزگار و عمر ما
 رفته چندین سال با باد هوا
 مرغ آب شور را در جوف بر
 زاب عذب دجله کی باشد خبر
 ای برادر این مثال حال ما ست
 غفلت ما را کوا این ماجرا ست
 کردل ما ز آخرت واقف بد
 مائل این خانه نغم کی شدی

اب شیرین و مهنای عمو
 او نوشیده بدوشنیده هم
 رفت دید آن لذت شیرین چو نوش
 با فرات عذب و حلو خوش مزاج
 گفت با خود نیست این آب و آن
 جز ز حوض کوثر باغ جنان
 چون خداوند عظیم ذوالمنن
 دید آن عجز و شکست حال من
 از کرم بر حال من رحم او رید
 کرد بر من آب جنت را بدید
 کودی اطفال و اصحاب مرا
 جان رسیده بر لب از قحط و بلا
 بر بیل هدیه گراین آب را
 من برم در شهریش پادشا
 چونکه نوشد انچنان آب جنان
 کین لال خوش صفا از جنت است
 تازه کردد جانش و داند روان
 او مرا چندان بخشید سیم وزر
 آب جوی حوض فضل و رحمتست
 که غنی کردم تمول یافته
 شربت و شیرینما لعل و کهر
 بهر اطفال و عیال خویشتن
 آفتاب دولت بر تافت
 بر سر آن چند خرداری دگر
 من خرم آلات و خلعتهای تن
 پس کنم بار و برم از بهر شان
 نعمت و ماگول و خورد معتبر
 خوش خوریم و خوش پاسبیم ما
 در میان عیش و عشرت ساها
 بعد از آن مشک خودش پر آب کرد
 رو نهاد از جانب بغداد فرد
 بعد قطع بر تو آن راه شدید
 آن سواد شهر را زد و دید
 کرد عزم آن سواد معتبر
 کشته از تفریح هدیه چنبر
 راه او بر ساحل دجله فتاد
 روبان آب مبارک بر فساد
 دید ناگاه انچنان بحر روان
 گشت حیران و عجب مانده زان
 شربتی نوشید زان جان بخش آب
 خوشتر و نازکتر از مشک و کلاب
 گفت در دل من کجا افتاده ام
 در غلط و اندر خط افتاده ام
 آب اگر نیست و ملک و شهر این
 یوف بر ما لوداع ای عقل و دین
 ما خود حسرت در چه پاچه بوده ایم
 در جمیع عمر کی آسوده ایم
 ای درینا روزگار و عمر ما
 رفته چندین سال با باد هوا
 مرغ آب شور را در جوف بر
 زاب عذب دجله کی باشد خبر
 ای برادر این مثال حال ما ست
 غفلت ما را کوا این ماجرا ست
 کردل ما ز آخرت واقف بد
 مائل این خانه نغم کی شدی

ای کجاشدی عمری اچره بویله صو
 برده یوق زیر که غیر آب شور
 طلقو صو چون او دم نوش قیلد اول
 مستوی او لور می اول ملخ اجاج
 دیدی کندویه که بو آب روان
 چون خداوند عظیم ذوالمنن
 حالمه رحم ایدوب اول قادر مجید
 چون عیال کو دکانم پر کرد
 بوسوی هدیه یواندن بن اگر
 نوش اید رسه بویله بر آب جنان
 بوزلالدر خوش صفا سی خنتک
 اول بکا و افز با غشلسیم وزر
 کیم غنی ایلر بنی اول پادشاه
 هپ عیالم ایله اطفالم اچون
 دخی اندن غسیری نیچه بار و بر
 انراچون یوکلر ایدوب کیدرم
 خوش سیوب خوش راحت ایله شادمان
 طولدر و ب صولیه مشکن بعد از ان
 چوق بریه کچدی هم راه شدید
 چون سواد شهره قیلدی اول نظر
 اولدی انک یولی دجله ساحلی
 کوردی ناگاه بویله بر بحر روان
 ایچدی اندن کورد جان افزا بر آب
 دیدی ای دل بن هوا یه دو ششم
 کربوایسه آب و شهر و ملک متاع
 قنده یز بر یا قیوده می عجب
 ای درینا عمر میز بولدی فنا
 قوشکه آتی شور اولان چوله کزر
 بو مثال خود حالمز در دانا
 واقف اولسه کو کلر عقبایه کر

کورد محشدی بویله شیرین صوی او
 هم ایله شامشدی هیچ اول بی شعور
 کورد لذت نید و کن پس بیلد اول
 کیم ایله عذب فرامله امتراج
 اولد حوض کوثر باغ جنان
 کورد بو عجزه گرفتار مک بن
 با که آب جنتی قیلد سید
 جان بلب قحط ایله مختلر چکر
 پادشاه ویرسم اولور معتبر
 بولور اندن در عقب اول تازه جان
 آب نهری اولدی فضل و رحمتک
 خلعت و تشریف ایله لعل و کهر
 دولت رخشان اولور چون مهر ماه
 آله یم آلات و خلعتلرتون
 نعمت و ماگول و رزق معتبر
 اول قحطدن بویله تخلیص ایدرم
 عیش و عشرتده اولدم چوق زمان
 اولد بغداد جانپنه اول روان
 اولد بغداد شهری ایراقدن بدید
 هدیه تفریح بخندن اولدی چنبر
 یاننه کلدی بو نهرک حاصلی
 قالدی حسیرتله تعجبده همان
 خوش و نازک کویا مشک و کلاب
 بو غلطه هپ خطایه دو ششم
 یوف بره هم عقل و دینه الوداع
 عمر مزده اولدق آسوده هپ
 نیچه میل باد هوا ایتش هبا
 آب عذب دجله دن پهلر خبر
 شاهد اولور غفلت به ماجرا
 نیچه بو غمخسانه یه ایلر نظر

هم مکران قادر غفار مان لطف فرماید دل پسران مان

استیه اول قادر و غفار مکر لطفی ایله دل اوله پسران مکر

قال النبي صلى الله عليه وسلم الموت كاس وكل الناس شاربها والقبر باب وكل الناس داخله صدق رسول الله

موت برکاسه در جمله ناس آنی اچسه کرک و قبر رقبه در جمیع ناس اکا کیره کرک حدیث شریف نبوی صلی الله علیه وسلم مآئیدر

بر سران تخت کشتی و را از سپاه و خانان خود جدا
 باز بردند و بجای تنک و تار در نهادندش و حید و خوار زار
 او دران جای همیب زهره در مانده تنها و عملهایش بر
 داد فرمان پادشاه کامکار حاجبان خاص را و مرد کار
 تا شدند انجا پیش آن فقیر باجل خوب و بوهای عبیر
 پیش او رفتند با اعزاز و ناز پس نشاندندش بفرعز و ناز
 هر چه او با تاجران پادشاه داده بود اندر زمان ملک و جاه
 جمله آنهارا برات بان شان عرض کردند آن زمان برو عیان
 هر یکی را بفضله داده حسدا بهر او آماده انجبابی ریا
 بی عدو و دشمن و خصم و حسود عیش و عشرت اندران کشور خود
 بهر او بخشیده انجبابی ملکهها باغ و بستان کاخ و ایوان سرا
 هم غلام و هم کنیز پیشمار هم جنبتهای شاهی صد هزار
 رفت بخش ایشان هم پهن و دراز پس بگردندش پیش شاه باز
 شاه خود عالم بدو آگاه از ان ایک کردندش بحضرت آن عیان
 گفت او از بندگان خاص مات کو مطیع و صادق الاخلاص مات
 هر چه ما فرموده او کرده قبول بنده فرمان ما و آن رسول
 هم بعلم و هم عمل آراسته هم بعدل و راستی پیراسته
 کار او خلق خوش و بذل کرم او با لطف و جود در عالم علم
 بود ایمان حقیقی همدش از سر ایقان و صدق و قلب خوش
 شرک اندرینه او نامده کبر اندر باطنش سرنازده
 عقل را پیرایه خود ساخته رایت عقل و خرد افراخته
 هر کرد کارهای حسیر و شر عقل باشد راهبر شد معتبر

تخته فلک اولدی آخر تخت اکا اولد جمله خان و مانند جدا
 کو تروب بر خانه کیم تنک و تار قویدیلر یا کزجه آنی خوار و زار
 اول محفل خوفناکه بی شفیق قالدی تنها اولدی اعمالی رفیق
 و یردی فرمان پادشاه کامکار کیم کیده لر حاجبان و مرد کار
 اول فقیر ک او کنه اکرام ایله خوب جال و هم عمیر اشمام ایله
 عز و نازله قیدیلر اسعاد آنی فردو کرله ایتدی لر افتاد آنی
 تاجران پادشاه اول جوان ملک و جاهی و یرشیدی اول زمان
 انرا چون هپ براتیله نشان و یریلوب اولدی او دم جمله عیان
 هر برینه دیدیوز و یردی خدا آنده آماده ایدی ایتدی او
 نه عدو و وار آنده نه خصم و حسود عیش و عشرت آنده اولمشدر خود
 هم انمش آنده چوق ملاک اکا باغ و بستان کاخ و ایوان و سرا
 هم غلام و هم کنیز بی شمار شاه منسوب هم یکصد هزار
 و فرت او زره اولد بخشلر نثار اولدی صکره شاه او کنده آشکار
 کر چه شاه پلور دی آنی پیکان ایک ایتدی لر حضور نده عیان
 دیدی انلر بندگان خاصه کیم مطیع و صادق الاخلاصه
 هر نه امر ایتدسه قیلد اول قبول امر نزل اولد اتباع رسول
 هم او در علم و عمل پیراسته هم عدالت ایله صدق معتبر
 کاری خلق نیک ایله بذل کرم لطف و جودی اولمش عالمده علم
 اولمش ایمان حقیقی همدی صدق قلبیله انک هم اعلمی
 سینه سینیه شرک انک هیچ کیرمیش کو کلنه اصلا کبر باش او رمیش
 کندویه عقل ایله و یرش زینتی عالی اولمش عقلنک چون رایتی
 هر کیمیک کیم کاری اوله خیر و شر عنلی رهبر اولسه اولور معتبر

پان انکه عقل اشرف اشیاست و بنی آدم بر جمیع حیوانات فضل بعقل دارد اکر اشرف از عقل چیزی بودی از همه اشیا آن چیز آفریده شدی اول

عقل اشرف اشیا اولدیننی و بنی آدم عقل ایله جمیع حیوانات او زینتة تفضل ایتدیننی پاندر اکر عقلدن اشرف برشی اولیدی اول شی جمیع اشیا دن مقدم یر اولمش اولور دی

کردی از عقل چیزی بیشتر
 خود چه باشد به ز عقل اندر ز من
 کمتر و کوچکتر از یک سوزنی
 سوزنی را چونکه پند عقل چیست
 هست او را صافی استاد کار
 در یکی سوزن سی و سه زحمتست
 کندن از کان و در او جوشاندن
 بعد از آن دادن که از پندش
 کر بگویم که بدست او چند بار
 این حکایت میشود دور و دراز
 سوزنی با آن ضعیفی و کمی
 نیست ممکن که بود بی استاد
 این چنین عقل معلما اقتدار
 نفس کل با این عظیمی و شناخت
 اینچنین عرش بلند با وقار
 در بی فسر مود بر خوان ای فنا
 استوار از قول هر عالی سند
 تا تراد دل نیاید هیچ شک
 دین معلق بهفت چرخ پستون
 ماه و خورشید و ستاره فلک
 دین مطبق ارض با سنگ و وقار
 خاک و آب و باد و آتش ای پدر
 دین مواید سه گانه در جهان
 جمله مخلوقات و مصنوعات هم
 ای برادر که ترا عقلست و رای
 خالق و صانع یکی بی علتست
 قادر و حی و تدبیر لایزال
 این همه تعلیم حقست ای پسر
 اندرین ره بایست عقلی منید
 عقل از اقلیم ایمان و یقین

کرد کاران آفریدی پیشتر
 که خدا با آن توان شناختن
 در همه آلات و اشیا چیزنی
 نیک داند که چنین از خود زست
 که در سازید با صد کار و بار
 تا بدوزد او قبایی را بدست
 تا شود صافی دل پاکیزه تن
 تا از و پروان شود فعل بدش
 میرسد تا میشود در خورد کار
 شنوعی می ماند از مقصود باز
 کوچکی کارهای آدمی
 چون بود این عالم کون و فساد
 که از و در اندان اعتبار
 که خدا و از عقل اخراج ساخت
 که فروست این چرخ از و در کبر و دار
 حق که الرحمن علی العرش استوی
 معنی تحقیقش استیلا بود
 که از آن شک چون سک افقی در درک
 قائم از خود تا که چون باشند چون
 و اندر وصف در صف انواع ملک
 که با دست این جمله عالم مدار
 چار صد مختلف با هم دگر
 در خور و بایست ادوار زمان
 کائنات و جمع موجودات هم
 چون بود بی صانع این هر دو سرا
 که منزه از احتیاج و آلتست
 نیست نقصانیش در عز و کمال
 کوست مرشد هم دلیل و راهبر
 چون خلیل الله مختار سعید
 بی کدورت لا احب الالفین

اولسه برشی که عقلدن تا بدار
 خود نه اولور بو عقلدن معتبر
 کمتر و کوچک دخی بر ایکنه دن
 عاقل اولان چونکه کورر سوزنی
 وار در آکا صانع استاد کار
 وار بر ایکنه تک او تو زاوج زحمتی
 معدنندن ایدوب اخراج اولان
 آنی کتر آله ایدوب بعد از آن
 سویلسم قاج کتره دور ایدر سکا
 بو حکایتله کلام تطویل اولور
 ایکنه بویله اضعف و بی فزایکن
 ممکن اولمز کیم اوله بی استاد
 چونکه بو عقل معلما اقتدار
 نفس کلی بو جسامتله عجب
 همدخی عرش بلند پر وقار
 او قور آنده پورمش ای قتی
 قول هر عالی سندله استوا
 کلسون تا قلبکله هیچ بونده شک
 بویدی چرخ معلق بی ستون
 ماه و خورشید و کواکبله فلک
 بو مطبق ارض هم سنگین و وقار
 خاک و آب و باد و آتش ای پدر
 اوچ مواید کیم جاننده در عیان
 جمله مخلوقات و مصنوعات هم
 ای برادر سنده وار سه عقل و رای
 خالق و صانع که یوست در عتی
 قادر و حی و تدبیر لایزال
 جمله بو تعلیم حقست رای پسر
 سا که بو یولده کرک عقل منید
 عقله همدم اوله ایمان یقین

یا ادردی آنی اقدم کرد کار
 حتی پسلد رکده اولدر راهبر
 یوق ایکن آله هج بر سنه دن
 کندودن اولماد یعنی پس لور آنی
 یا پیغه وار در آنی یوز کار و بار
 تا قب ایدیکمکه ایده خدمتی
 صکره قینادوب اوله پاک و صفا
 تا کیدنجه فعل بدانن همان
 تا اولنجه ایکنه کارینه سزا
 شنودین قصه در کیر و قالور
 آدمی کارنده پاک احقر ایکن
 نجه اولور اوسته سر کون و فساد
 اولدیندن بولدی انسان اعتبار
 ایلدی اخراج عقلدن آنی رب
 چرخ ائک التنده ایلر کیر و دار
 حق که الرحمن علی العرش استوی
 معنی تحقیقش استیلا بود
 دو شمیسه سن آنچه شکله چوسک
 تا که قائم کندودن چون اوله چون
 انده هم صف صف طور در دور لولک
 کیم بو جمله عالمه اولدر مدار
 بر برینه مختلف ضد اولدیلر
 لایق و هم لازم دور زمان
 کائنات و جمع موجودات هم
 هیچ صانع ز میدر بود و سرای
 آله محتاج دکلدر صنعتی
 بقصود داننده هم عز و کمال
 مرشد اولدر هم دلیل و راهبر
 چون خلیل الله مختار و سعید
 قولی اوله لا احب الالفین

انقلاب ثباتات و سیرات
 ماه افروزان برین فیروزه طاق
 آفتاب اعظم فرخنده فال
 آن عظیم الشان خداوند مجید
 اندر تبدیل و تغییر و زوال
 ذات او از عیب و از علت بریست
 دین هر کس را که این آیین بود
 کز ترا تحقیق نبود اینچنین
 کوه و دریا و درخت و برک و شاخ
 شایهی بروحدت ذات خدا
 خزرازی رحمت الله علیه
 غیر این جمله بر این و دلیلی
 از کمال عقل فرد کم علیل
 بین ز آدم تا بنجامین زمان
 هر یکی را نینز بر ذات احد
 تا تو از تقلید بر تحقیق پی
 چون موحد خوانست من ای ضریز
 ما خلقت الجن والانس ابدست
 در تلفظ کچه خوانی یعبدون
 هر کرا ایمان نباشد اینچنین
 شرح ایمان ز پانی دیگر است
 شرک را در دل میارای حق پرست
 ای حکیم کار ساز غیب دان
 جانان دادی و ایمان نینز هم
 وقت استرداد جان پر خصال
 دار ایمان همه ای پادشاه

یست مخفی آفلند و بی ثبات
 نیست سالم از خسوف و از محاق
 نیست این از کسوف و از زوال
 کین همه از قدرت و صنع آفرید
 دان محال از عقل تو در کمال
 ز انقلاب و کلفت و آفت بریست
 راستی ایمان تحقیق این بود
 دای بر تو ای کم از خاک زمین
 جمله مخلوقات این کاخ فراخ
 دیده عقل ای برادر برکشا
 آن این الله و موثوق الیه
 بر کمال ذات خلاق جلیل
 کرده اغراج او هزار و یک دلیل
 مثل او چند آمده اندر جهان
 چند ازین روشن دلائلها بود
 ره نیسانی کی شوی مؤمن تو کی
 کز زامیان تحقیقی خبر
 در کلام الله حق ای دین پرست
 در معانی یعبدون ای یعرفون
 جای او را اسفل دان سافلین
 مرد ایقاز انسانی دیگر است
 کز کنی جرم و کنته حق خافرست
 باز تو داریم هم ایمان و جان
 از و فضلنا هم این جان محترم
 چون ازین قالب بماند انفصال
 از شرتاراج شیطانی نگاه

انقلاب ثباتات و سیرات
 پارلمقه کچه طاق اوزره بوماه
 آفتاب اعظم فرخنده فال
 اول عظیم الشان خداوند مجید
 آنده یوق تبدیل و تغییر و زوال
 ذاتی جمله عیب و علتدن بری
 هر کیمه بو اعتقاد آیین اوله
 بویله تحقیق ایلمز نسک سن اگر
 طاغ و دریا هم اغاچله برک و شاخ
 وحدت ذات خدا تک شایهی
 خزرازی رحمت الله علیه
 نچه وارد دخی بر این و دلیسل
 خزرازی عقل فردله اول نیسل
 بوالبشر دن خاتمهم تا بوا آن
 هر بری ذات احدده معتبر
 تا که تقلید دن اگر تحقیق سن
 سن موحد اولدک ای بی بصر
 ما خلقت الجن والانس دید حق
 کز تلفظده او قور سن یعبدون
 بویله کیمده اولسه ایمان یقین
 دار در ایمان شر حنم دیگر پان
 ویره دلده سن همان شرکه لهو
 ای حکیم کار ساز غیب دان
 چونکه ویردک جانله ایمانی هم
 ردی وقتنده بوجان پر خصال
 جمله تک ایمانی ای پادشاه

آشکار جمله افولده بی ثبات
 ایک خسوف دن سالم اولمز نگاه و گاه
 ایریشور آکا کسوف و هم زوال
 بونلری قدرته قیلدی هب بید
 بونی خوش پیل وارسه عقلمده کمال
 انقلاب و جمله گفتدن بری
 انده بو تحقیق مصدق دین اوله
 اوی سکا کیم اوله سن خاکدن بتر
 جمله مخلوقاتله بو قصه فراخ
 آج کوزک بونلرده کور سن واحد
 اول این الله و موثوق الیه
 کیم کمال ذات خلاق جلیل
 بخصو صده باره اول پیک بر دلیل
 نچه آنک کیلبر قیلدی پان
 دخی روشن چوق اده بسط ایدر
 کلمه ایسک مؤمن اولور سن فخر
 یوق ایسه ایمان تحقیق دن خبر
 آل کلام الله دن آنی سن سبق
 لیک معناسیدر آنک یعرفون
 جانی آنک اولدی اسفل سافلین
 دار در ایقان ابلنه دیگر نشان
 عفو ایدر غیر کنی غفار الذنوب
 جمله سنندر بزه ایمان و جان
 اولدی فضلنا ایله جان محترم
 چون بو قالبدن ایله اول انفصال
 قیل شرتاراج شیطاندن نگاه

فرستادن پادشاه ارکان دولت را استقبال آن
 غلام منتقاد تا او را باعزاز و اکرام با مقاصد اصل
 برساند قوله بل جزاء الاحسان الا الاحسان

حضرت پادشاه ارکان دولتی اول غلام منتقادک استقبالنه
 کوندر دیکیدر که انی اعزاز و اکرام ایله مقصد اصلینه
 ایرشدره لر قوله بل جزاء الاحسان الا الاحسان

چونکه وقت دولت وصلت رسید
 کشتار اکشت هنگام درو
 کس از آن حضرت نبوده خاسره
 آن شهنشا جهاندار سمیع
 خیل و نواب و حجاب خویش را
 گفت اسباب شمی و عز و ناز
 اوریدند و ضیبت پیشکش
 بر سرش چتر ظفر افراختند
 جمله چون خدام در پیش روان
 آنچه در فکر و خیال او نبود
 پادشاه با او خطاب لطف کرد
 رتبت و اقبال او را برکشود
 دید او دادندش هم از فرمان شاه
 بر سریر اعتلا و اجتبابا
 جوقی انان گزسرا نکشتان
 جمله انکشت ادب در پیش او
 سرو فتح مابشاخ و برکشود
 سر بریدش چو قوچ آخرو است
 فلسفی را دیده اینجا کور کشت
 چونکه در آن الصغیر این شیوه هست
 هر شب از آن الصغیر ای بله این
 پس چرایی منکر آن الکبیر
 آدم و عیسی پدر بود و پسر
 هر دو برهان راستست ای ز مساز
 آن بزرگین را تو کردن می نمی
 کو چکینش را چرا منکر شدی
 مید بدست آن کو اهی چمیل
 پیش آن کو خالق این عالمست
 خود بر آنکه تو مقری پیشکی
 آنکه دو سیلی زند بر کردنت

نائب خان انخ دم در رسید
 خنطه را هم خنطه جور انیز جو
 آری دینی مزرعات الاخره
 از بی آن بنده بوده مطیع
 آن بزرگان سعادت کیش را
 باد پایان بغایت سرفراز
 پس بگردندش سواره میروش
 غاشیه برکتف ماه انداختند
 تا بریدندش در آن شهر همان
 از کمال و فضل وجود آن و دود
 کردش از تشویش در نج و غصه فرد
 ز آنکه بودش کام از بذل و دود
 پس نشاندندش فراز تخت گاه
 کشت او فرمان ده و فرمان روا
 در شب تاری شود روشن جهان
 بر زمین عرضه بنهادند رو
 تیغ ما کردن زن این مرک شد
 مان فدیاه بذج شان مات
 آن سیه رو مضطر و مجور کشت
 پس چرخ الکبیرت سر شکست
 خود مقری که همی بیستم یقین
 امش فی قعر السقر بس المصیر
 دو برادر خواندشان قوم دگر
 از ره علم الحقیقه بر مجاز
 بی ام و با باش کو اهی میدهی
 ز اژخا و مرتد و کافر شدی
 از صنی و از مسیح ان مثل
 خلق عیسی مثل خلق آدمست
 قدرتین است و برین دیکریکی
 از یکی عاجز شود ای خرفست

چون که هنگام وصلت کرم
 کلدی مزرعاه چون وقت حصاد
 کمه اول حضرتن اولمز خاسره
 اول شهنشا جهاندار سمیع
 کند و نمک نوبانه حجابسه
 دیدی گلگون شاه کبی عنوان ایله
 هم دید کلر پیشکش کلدی اکا
 باشی او زره چتر عالی طو تیلر
 جمله خدام اولدیلر او کجه روان
 ایتمشدی فکره انک و رود
 لطفله شه آکه قیلدی چون خطاب
 آچدی انک رتبت و اقبالیانی
 کوردی آتی ویردیلر فرمان شاه
 هم سریر اعتلا نمک کاسبی
 بر کرده کیم پار معنی اوسه عیان
 قار شونده بسته دست طور مش قومو
 دیر لر اولدک سر و مزده شاخ و برگ
 قوچ کبی خود دهنن استر جانز
 فلسفی یہ بونده دیده کورایدی
 اکلا میدک شیوه آن الصغیر
 هر کچه آن الصغیر دن سن همین
 نخون اولدک منکر آن الکبیر
 آدم و عیسی پدر ایلد پسر
 طوغریدر بواکی برهان اشکار
 اول سوکی چونکه اقرار ایلدک
 کو چکینی نخون انکار ایلدک
 خود شهادت ایتد قران بی جیل
 حق آنکه خالق اولدر عالمه
 بواکی قدرته اقرارک تمام
 قادر ایکن ایکی سله اور معنا

نائب خان انخ پس اوره دم
 خنطه و جو اکدی کن بولور عباد
 اولدی دنیا مزرعات الاخره
 بنده سجون کیم او اولمشدی مطیع
 اول بزرگان اولوالالبابنه
 غایت اعلا سرفراز اسباب ایلد
 میر کبی پس اول سوار اولدی اکا
 دوش ماهه غاشیه سن ایتیلر
 تا اولور شهرینه دک همزمان
 فضل و وجود یکه کرم ایتدی و دود
 اکتدی تشویش قالمدی هیچ اضطرار
 ویردی جمله ایتدی کی ابدانی
 رتبه سی اولدی فراز تخت جاه
 اولد اول هم انده فرمان صاحبی
 تار شیده روشن اولور د جهان
 دائما ایتلده در عرض رو
 تیغزله چونکه محو اولدی بومرک
 چون فدیاه بذج شانز
 اول سیه رو مضطر و مجور ایلد
 قیر مزیدی باشکی آن الکبیر
 اکلا رم کیم اوله اقرارک یقین
 اهد و اراکیت دوزخ بس المصیر
 دیدی فرداش انلره قوم دگر
 چون حقیقتله مجاز علمنده وار
 آنه سر زهم بابا سر اولد دیدک
 ارتداد و کفره اصرار ایلدک
 آدم و عیسی ایچون ان مثل
 خلق عیسی دانی بکر آده
 قدرتی بر صانع اولدی کفر تمام
 بر اوروب ایکیدن اولمز عجز اکا

آنکه او بر ذره چرخ کبود
 کرد پدیری دگر مصلوب را
 تو عجب دار و کوی این خود اوست
 از فراز او چرخ چارین
 خود به از خورشید عیسی پیش اوست
 کرد پدید از ارض عیسی بر سما
 ای شده بر مرکب نخوت سوار
 تو سن فکرت ازین راه رشد
 روی پیچیده ز روم و میدود
 چون براید صبح روز انوری
 شمس تبریزی بسینی ان زمان
 آنکه نفسی نفسی آرد در نوا
 تا که پنی از تو چون سردر کشد
 دست در دامن شمس پاک زن
 پادشاه ما کریم و کاملست
 بر کسی از وی ز فتنه ظلم و زور
 اخلاق با اخلاقی او فرموده است
 خالق نیکو پیشه کن کار حسن
 هر که را علم و عمل باشد شعار
 رست کار دینی و عقیبی بود

میدهد ادریس را بال صعود
 تا کند پرواز بر چارم سما
 مغز می اندازی و کیری تو پوست
 شمس می بر دیکدم بر زمین
 خوبتر بی هیچ شک از پشت روست
 این عجب کی باشد از صنع خدا
 ترکش غفلت بسته دیو وار
 چون حرونی هر زمان سر میکشد
 تا خطای باش تا فردا شود
 با تو در تبریز دارم داوری
 امتی و امتی کو پیش خان
 بی گیرش دامن ای پدست پا
 خود ترا راه تو در چنبر کشد
 سوی جوق خیر و لولاک زن
 هم کریم و هم علیم و عادلست
 ز آنکه هست از چنین اندیشه دور
 ز آنکه و صفش جمله نیکو بوده است
 تا نباشی شرمسار از ذوالمنن
 هر که را عدل و کرم باشد دثار
 خاص خاصان حق چون شود

او لکه چرخک ذره سینا پر که
 کرد پیر سه اول دگر مصلوبه پر
 سویلر ایسک کر تعجبله بو او
 او ج چرخ چاریندن آفتاب
 نزد حقه عیسی اذن معتبر
 خود او چرخه آسمانه اول اگر
 ای که اولش نخوت آئینه سوار
 تو سن فکرک حروند در دانا
 یوز چویر مش جانب رومدن قاهر
 چون بور و زک اوله صبح انوری
 شمس تبریزی کور رس ناکهان
 چونکه نفسی نفسی آرد نذا
 تا کور رس چونکه سندن سر چکر
 دست زن اول ذیل شمس پاک طوت
 شاهز هم کامل اولدی هم کریم
 کسمه یه اولماش اذن ظلم و زور
 خاتی ایله خلق ایدک دیدی رسول
 خلق و کارک ایده کور دائم حسن
 هر کیمه علم و عمل اولدی شعار
 بونده هم عقبا ده خود قور ملد اول

قدرتی دارا دریس پر ویر که
 آسمان چاره پرواز ایدر
 پوستی طوتدک مغزی قویدک سن کیر و
 چون زمینه اینک ایلر شتاب
 شبهه یوق کیم ارقه دن یوز خوبتر
 صنعی پس ایتمه تعجبله نظر
 با غلش غفلت سلاحن بی شعار
 طوغری یوله کتمک عادت اگا
 کور که یارین خطیایه عزم ایدر
 ایده لم تبریز اچنفسده داور
 نزد خانه امتی دیز اول زمان
 دامن طوتمه سن ای بی دست پا
 خود سکا یولک سنک چنبر چکر
 سوی فوج خسرو لولاکی طوت
 عادل اولدی هم علیم و هم حلیم
 بویه تدیر چونکه اذن اولدی دور
 وصف خلقه چونکه اعلا اولد اول
 اولمیه ساک عتاب ذوالمنن
 هر کیمه عدل و کرم خود اولسه کار
 خاص خاصان خدا دن اولد اول

تفسیر یاد اودانا جعلناک خلیفه فی الارض
 فاحکم بین الناس بالحق

یاد اودانا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بالحق
 آیت شریفناک تفسیر یدر

اینچنین فرمود دارای جهان
 کای خلیفه ارض داود دلیر
 چون خلیفه ارض کردم من ترا
 بر کسانی حاکی و ابر حمتند
 در میان اینچنین جمع عباد
 داوری بر منبج انصاف کن
 تابع نفس و هوای خود مباش

خالق پروردگار انس و جان
 در صف ناورد خصم ما چو شیر
 آری الاقاب تنزل من السما
 که بحکم و چهره هم جنس تواند
 پیشه گیر آیین در رسم عدل و داد
 در داد و معذات را صاف کن
 از درون ارقام شهوت بر تراش

بویله فرمان ایتدی دارای جهان
 کای خلیفه ارض داود دلیر
 چون خلیفه ایتدم ارض بن سنی
 خاتمه اولدک حاکم و هم ابر حمتند
 چونکه اولدک سرور جمله عباد
 راه داور لکده سن انصاف قیل
 اولم سن هیچ تابع نفس و هوا

خالق و پروردگار انس و جان
 خصم من جنکی صف منده زه شیر
 هر کسه کو کدن اینر اقباب بلی
 جسم و جنده ساکه اولدی لر منند
 کار کی قیل دانا سن عدل و داد
 معذات در دینی دائم صاف قیل
 قیل در وندن شهوت ارقام جدا

هر کسی کو تابع نفس و هواست
جاده عدلست راه مستقیم
سرخیر الناس من ینفع بر است
سرکش از جنبه نصفت برون
دین دولت را عمده عدلست داد

او ز شتر الناس و مردودان است
روگردان زان ره ای شاه حکیم
در طریق عز و دولت ره بنامست
عدل آرد طاق کرد و تراستون
ظلم و عدوانست ملت را فساد

هر کیم اولدی تابع نفس و هوا
جاده عدل اولدی راه مستقیم
سرخیر الناس من ینفع سکا
دائرة نصفتن اولمه سن برون
دولت و دینه ستوندر عدل و داد

اولد شتر الناس مردود خدا
یوز چویره بو بدن ای شاه حکیم
عز و دولت یولنه در حسنما
طاق کردونه عدالتدر استون
ظلم و عدوان ملت اولدی فساد

تفسیر الله الذی رفع السموات بغیر عمدترونها

الله الذی رفع السموات بغیر عمدترونها تفسیریدر

هست این طاق معلق را استون
حق تعالی رافع عرش مجید
کرچه فی الظاهر ستونش نیست دید
قائم افلاک انصافست و داد
والعیاذ بالله ار عدل از جهان
در طبایع رخ نماید حادثات
هم عفن کرد دنیاات هوا
انس و جن و ماهی و مرغ هوا
چون عفونت در هوا سیران کند
منهدم کرد بنسای روزگار
عدل تنها نیست در سلطان و میر
هر کسی بر شهر جسم خود شهست
هم تو در شهر وجود خویشتن
سنگری سودی ندارد چون شهود
ای ز ملک و شاهی خود پنخبر
ای عمد در شهرتن قائم مدار
انکه لبس عدل از تن دور کرد
ای انخی تسع و تسعون نعلج
لاجرم فسریاد دار و ناله زن
چون سد نائب همی در اری چنین
در همه کس واجبست این عدل و داد
ظلم را نار و عذاب پوست کن
عدل از ان جنت و حور و قصور

نیست ان محسوس پیرون درون
پستون این چرخ کرد ان آفرید
هر که فی المعنی نظر کرد آن بدید
این عمد محسوس نبود ای عماد
خیزد افتد بر زمین این آسمان
مندرس کرد مدار کائنات
تا خن آرد ز لازل هم و با
از هوا دارند اسباب بقا
پس اثر در جمله حیوان کند
منهدم کردند حیوان در دیار
این طریقت هم باید در فقیر
فوق و تحتی دست بر بالای دست
عدل قائم دار و بر استم متن
جسم تست آن روز خواهد با تو بود
ظلم بر خود میکشی بردار سر
این عمد که عدل کنتش کرد کار
خویش را ایک مدتی مجبور کرد
نعمه تلی و قصدت اینت ارج
چونکه بتادی از ان چاره زن
پادشاهست او یحجب التائبین
هیچ کس بی عدل در عالم مباد
روسیاهی و بلا رنج و محن
بی نظیر آن رؤیت رب غفور

بو معلق طاقده موجود در استون
حق تعالی رافع عرش مجید
کرچه ظاهرده کورینور بی ستون
چون قیامی بو تک انصافیله داد
العیاذ بالله جهان عدل اگر
کر طبایعه کورنسه حادثات
هم عفونت کسب ایدر طبع هوا
انس و جن و ماهی و مرغ هوا
چون عفونت کیم هوا پیدا ایدر
منهدم اولور بنسای روزگار
عدل مخصوص اولمده سلطان و میر
هر کس اولدی جسمنه کرشاه وقت
سندخی کند و وجود کده بودم
سود یوق انکار گک چون بوجود
ای که کند و شاهانگدن پنخبر
شهر تنده اول ستون قیلون قرار
او کلبس عدلی تندن قیلدی دور
واریکن طقسان طقوز سنده قیون
دائم اولور سن فغان زارده سن
نائب اولوب ایدر ایک چوق چنین
واجب اولد جمله یه بو عدل و داد
ظلم اچون وار چونکه نار ایله عذاب
عدل اچوندر جنت و حور و قصور

ایک دکل محسوس پیرون و درون
بی ستون بو چرخ قیلد اول بدید
ایک منسیده کور ر اهل دزن
بو عمد محسوس دکلد رای عماد
قالقسه کو کلدر عقب سیره اینر
مختل اولور دی نظام کائنات
ارضه ایر زلزله ایله و با
هپ هوا دن بولدی اسباب بقا
جمله حیوانات اول ایدر اثر
جمله حیوانات اولور اولدم تبار
بو طریقتده کتملو در هم فقیر
ایک دیر لر دست بر بالای دست
عدلی دائم قائم ایت ایتمه ستم
اوله حق انغالک اولکون شهود
کند و که ایتمکده سن ظلم و ضرر
کیم عدل نام ویرد اگا کرد کار
بر زمان فرقتله اولدی حضور
ای انخی بر نغمه قصدک نخون
چون او مسکیندن سن الیک اید زن
پادشهر راول یحجب التائبین
اولمیان عدلی جهسانده نامراد
روسیهک دخی رنج ایله عتاب
پنظیر اول رؤیت رب غفور

راه و چاه اینک تودانی ای عزیز چشم و گوشت هست و هم عقل و تمیز

تمه و استان آن بنده مطیع که حسنات را مکافات یافت ما تشبهه لافنس و تله الایین الایه

چون حساب دل داد آن بنده را راست آمد پیش شاه کبریا داد او را غایت کام و مراد یافت با خاصان حضرت اتحاد بعد از آن دیگر نذر مرگ و درد یافت مطلوب خود از یزدان فرد هرگز این بایش در دو جهان کوچنان می زنی چنین میرای فلان

تفسیر ثم خلقنا النطفه علقه فخلقنا العلقه مضغه فخلقنا المصغه عظاما فخلقنا العظام بحام ثم انشأناه خلقا آخر قبارک الله احسن الخالقین

راه و چاه بود پروردگار سن ای عزیز چشم و گوشت و ارسانیت آنی تمیز

اول بنده مطیع د استانک تمه سیدر که حسنات مکافات بولدی بر موجب ما تشبهه لافنس و تله الایین

چون او بنده به حساب عدل داد طوغری گلدی نزد حقه اولد شاد دید اول شه که چوق کام و مراد بولدی خاصلر ایلد ادم اتحاد اولمرانده بعد از آن هیچ مرگ و درد ویردی جمله مطلبین یزدان فرد دو جهانده استیان بود ولتی عیش و موده بولدی ایتسون خدمتی

ثم خلقنا النطفه علقه فخلقنا العلقه مضغه فخلقنا المصغه عظاما فخلقنا العظام بحام ثم انشأناه خلقا آخر قبارک الله احسن الخالقین تفسیر یدر

ای شده مغرور در کبر و منی در فن عجب و کبر صد منی کربدانی از کجای آمده اصل حسبت از چه ثابت شده از بروت خویش این باد منی با خود آبی و روان پس روان کنی در شیمه بد جنینی بوده در عدم بس قرنها آسوده پس خداوند جانت بر فراخت از منی در جای تنگت نطفه ساخت نطفه بودی و پس علقه شدی پاره خمیمه ازین سو بر زدی آرمیدی آرمیدن نه از تو بود بلکه از صنیع خداوند بود در میان تو کیتی دست آن است هر چه هست از فضل و احسان است کرد از صنیع لطیف کبریا پس خلقنا النطفه علقه حسدا بعد از آن علقه حکیم می فرسد از کره های شریفست مضغه کرد چارمینت منزلستان ای پسر تو ز راه و منزل خود چنبره تونه اندر میان ای رجمند بین مهارت تا چه منزل میکشند بان کش پیی اگر نه برش کافت ز آب آن خونت بریه رنگ یافت آن عذاب ساربان جایی برفت پشت و پهلو زخم شد از ضربت تفت آب در مشکست و تو عطشان راه کردنت کی میرسد در قهر چاه کی کند سودت جمیدن بالکده چون زبانت از دمان پیرون فتد خود مجال و جنبش زور آن زمان کی بود اندر رکبان ای فلان بعد از آن مضغه را کرد استخوان از خلقنا المصغه بران بنحو

ای که بنلک ایلد مغرور چنبره کبر و عجب فتنده یوز بطمان چکر کربلیدک نه محلدن کلدیگک یانه دن بو جسمی تحصیل ایتدیگک پیغکنن سن بو بنلک بادنی عقل ایدوب استرایدک ابعادنی سن رحمد بر جنین بدایدک هم حد مد نچه سیلر بلکه دک حق جهان کلمکه ایتدی مراد جای تنگه نطفه بی قیلدی سواد نطفه ایدک علقه اولدک چونکه سن هم تنف قالدیروب اولدک خمیمه زن انده کلتمک سنک سندن دکل اول خدانک صنعندن ایدپل فضل و احسان جمله حکمت انک اوردده سن هیچسن قدرت انک نطفه ایکن علقه به کوردی سزای ایلدی صنعندن اول ذات خدا ایلدی لطفیلد مضغه پس سنی اولد بودردنچی منزل ای پسر راه و منزلدن سن ایسه چنبره اورته ده یوستن نظرایله که سن تا نچه کیدر مهساریکی چکن چکمه بورنگ یوخسه اولدم یاریلور عالمه هپ قانی انک یاییلور اول عذاب ساربان بولدی برین ضربله قیردی بتون پهلولورین تشنه سن سگله صووارکن سنک قهر چاه هیچ ایرر می کردنک سود یوق اورسک تلاشله کرلکد حقه اغز کردن لسانک اولسه بد خود مجال جنبش زور اولر زمان هم اولور چون طرده قان و جان صکره اول مضغه بی ایلر استخوان خود خلقنا المصغه بی وقوعیان

پس بران عظمت نجوم و پی کشید ثم انشأناه خلقا آخره ما یصحت تهادت در کنار تا جری تو خواجه توان عزیز تا کنی کسی در آن عالم بری قصه آن خواجه و تاجر غلام صورت احوال تست و فضل حق بین بدان خود را و فضل خواجه را تا تو در یوم یفسر المرء شاد او بگرد و کار تو محتاج نیست تو بجای جان خود کوش ای پسر رسم و شرط بندگی آور بجای خط آزادی مادر عصمت	وز نضحت فیہ جان دروی دمید ساختت کافی دل دین و سوره پس فرستادت دین دار الغرار هستیت داد و زور و جان عقل نیز در جزایابی کمال و سروری که پان بر صدر تو کردم تمام که ز رحمت کرده با تو در سبق شرط امر خواجه را آور بجای باشی از طاعت بر رب العباد پس غرض امرش بجا آور دینست لیک از طاعت مشو مغرور سر لیک بر فضل و کرم کن متکا آیت لا تقنطوا من رحمت	صکره اورندی استخوانی لحم ایله صکره قیلدی آنی خلق معتبر سا که صحت مایه سن ویرد همان تا جریسن خواجه که اولدرد مبدم کسکی کوندر او عالمسدن یکا قصه خواجه دخی تاجر غلام صورت حالکدر اول هم فضل حق کندی کی پیل هم ندر فضل خدا اوله سن یوم یضر المرءه شاد اول سنک کاریکه هیچ محتاج دکل کنده جانک ایچون ایله سعی سن بنده لک شرطن مدام ایله ادا خط آزاد میسر اولدی عصمتی	صکره ویردی جانی نفع رحم ایله قیلدی کافی دل کزیده پیر سن آندی بودار الغرور به بعد از ان وار لانی هم عقل و جان ایتدی کرم بوله سن سرور کی آنده جزا صدریکه قیلدم پسان آنی تمام رحمتدن ویردی ساکا اول سبق شرط امر خواجه بی قیل سن ادا کارک اولسون طاعت رب العباد امرن اجر در غرض سن آنی پیل لیک صقن طاعتله مغرور اولمدن لیک فضل و لطفنه قیل اتکا آیت لا تقنطوا من رحمت
---	---	---	---

مناجات

مناجات

در مناجاتم تویی غیر از تو کیست آفتابم راز نامت ده شرف صیبت دنیا بردم مردست سرد خاتم دست سلیمان شاه نیو شنوی دار العیار عاشقیست میخوژی این باده ای یار قلاش لاله را در سمر اگر چه ساغرست خبر از مستی جام جمست چشم زکس را بصارت کی بود نیست مست اکتوز نشومی بود ای ضیاء الحق حسام الدین مست ای حسام قاطع و ضرغام عشق سوی میخانه بیرماراکشان چونکه من خاکیم در برمت حقیر چون کی دادی دوکن ای مولوی	بی ثنای تو ندارم برک زینست بگردل را کوه کرده پصدف سردتر کردن که هستی جی فرد جیف باشد که رود در دست دیو باده اش صافی و سکرش مطلقیت هین ز نشو و مستیش آگاه باش هست اور سوانه پیر می پرست منخنی را عمر فرسوده کمت لاله لال دنی کی جی بود مست اکتومست صیغ و د بود آفتابی از دولت سبر ز دست مست عشقی نوش بادت جام عشق جرعه بر خاک مازان می نشان تو کله کج نه یکی ساغر بگیر چون لقب شد میکده را مشنوی	یوق مناجاتم بخم الا ساکا آفتابم بوله نامکله شرف کر چه دنیا قلم اوز ره اولد سرد اول بهادر شه سلیمان خاتمی شنوی عاشقکده دار العیار کر بومیدن ایچسک ای بند جهان لاله نمک باشنده ساغر و ارا کر اولمش مست جام جمدن بیخبر چشم زکسده بصیرت یوق عیان می ایله مسته اولنمزا اعتبار ای ضیاء الحق حسام الدین مست ای حسام قاطع و ضرغام عشق جانب میخانه یچک پزی سن چونکه بن بر مکده خاکی هم حقیر پری ویرد کی یکی قیل ای مولوی	سا که حمد سز هیچ حیات یوقد رجا بجر قلبه بر کهر ویر بی صدف دخی سرد ایله آنی ای جی فرد دست دیوه گیر سه اولور ماتمی باده سی صاف سگری لذت تشار نشوه کینفندن آگاه اول همان لیک رسوادر دکل پیر سن منخنیک عمری اولمش در بدر لاله لال دنی بولسونی جان مست او در کیم اوله مست لیل و نهار نور قلبک آفتابی ایتدی پست مست عشقن عافیت با دجام عشق خاکمیره جرعه صراج اول باده دن سن کله بی کج قویوب اول جام گیر چون لقبدر میکده کده مشنوی
---	---	---	---

حرف میگوئی توام در کی بخش
حرف کفتی حرف دانم ساختی
من ز حرف تو بگفتم چند حرف
سجج قمری شاعر از قافیه است
من ز جیفه روی کرد انیده ام
شاه بودم مستعار و بر کدر
از قفای شمع دیدم تاب باد
ای خدا تور و شنایی ده مرا
گر نباشم در میان من باک نیست
شمع من در جمع خواهد داد نور
خواج شمع بر کف رجعت نهاد
هی لالی غوص کن ماهی مجو
باز خواهی آمدن در کوسه ما
از میان بحر شمع را بر آ
آن شمع شمع ار چه رفته بود پیش
ای غلام این شمع را از موم جان
شمع کردون یوم لاخر دود و درد
شمع این در ما خورد آب از میمن
نور شمع ز آب بادستی فلان
در ریاضت کوش تا این شکات
چون یقینت شد قلاوزر شید
اربعین صبحان زرتست
چون مطلق را صفت مسکوک شد
ای صمد نقش در همانام تست
ماز عصیان شرکین و ابر شدم
خطبه و سکه ز نامت شد قوی
ترکیه چون شاه ما را ز تست
ده رواجی این در مسارات تمام
پر دست این توبره ما را پشت
کندم بریان بهست اما چه سود

زیر رانم در کش از ادراک رخس
شاخ مرغ دل ز بانم ساختی
قطره خون ریخت بر بالای برف
عارف از خط کردون کافیه است
نیست این لای فضل ذوالکرم
در گرفت شمع کیر و دار سر
چون نیارم یاد تو قیام معاد
شمع دل را ساز با نور و ضیا
نقد میراثم چو شمع روشنیت
رخت چون بر دم دران بحر حضور
پس فرستادم سوی بحر السواد
اندرین یم جز در شای مجو
از برای مجلس خوشبوی ما
دور کن از روی این شمع آن غبار
هفتم ار چه دیر آمد بود پیش
روشی ده شمع کردوزبان
بر شمال افتاد و نقش دود و مرد
بزه جنات عدن خالین
شمع چون شد باز کونه در ممان
حل شود چون قند موزون بردات
کیسه پر شد از درمهای جدید
خالصانه سکه آن زرتست
زدیقین خیمه عدم مشکوک شد
سکه آن زرت نام تو درست
سکه این مهر بر توبه زدیم
شاه عدلی ز کی سکه ثنوی
قاضی عدلی و میدانی درست
ای قدیم لایموت و لاینام
جوع راه بریه ما را بکشت
ما قریب مردنیم و کار بود

سویلم حرفک سنک در کایله بخش
چونکه طولدی حرفک ایله بوصاخ
جانبدن سویلم بن جزوی حرف
شاعرانه سجج قمری قافیه
جیفه دن بن روی کردان اولمشم
شاه ایدم بور بکدر ده مستعار
چون قفای شمعده کور دم تاب باد
ای خدا سن رو شنایق ویر بکا
اولسم بن اور طده یوقدر کدر
جمعه شمعم ایدر ایشار نور
شمع رجعت ویرد خواج چون بکا
در ایچون قیل خصوصی باقمه ماهی یه
چونکه رجعت ایله سن سن کویمه
شمعکی اول یم میانندن چیقار
کرچه التخی شمع اولمشدی یاد
موم جانندن سن بو شمعده ویر ضیا
شمع کردون اولکون اولور درد و درد
شمعی بو بجرک اچر آب میمن
نور شمعک آب با ددن اولد چون
اول ریاضت اوزره تا بو شگلک
چون یقین اولد قلاوزرک سنک
اربعین صبح اولور زرتست
چون سیلنمش سکه ده وار در صفات
نقش در هم نایک اولدی ای صمد
شرم صبیان ایله ابر اولمشز
اولدی خطبه سکه نامکن قوی
شاهدیز ترکیه ایتمک سنک
ویر رواجی بود مرده تمام
آرقه مرده کرچه طوبره پر کمر
فائده یوق کرچه بریان اولد طیب

آتمه پلمک ایچون بخش ایله بخش
مرغ دل ایچون ز بانم اولد شاخ
قطره سندن کویا خون اولد برف
عارفانه خط کردون کافیه
بود کل آلاکه فضل ذوالکرم
قبض بسط شمع بکا اولمشدی کار
کلمه سنی فکریمه یاد معاد
شمع قلبه قیل کرم نور و ضیا
اولدی میراثم بو شمع معتبر
اولد یغده عازم بحر حضور
ایتدی رسال بحر اسودن بکا
طالب اول بویده در شای یه
کلمک ایچون مجلس خوشبویمه
روی شمعی ایله پاک و بی غبار
بویدنجی کج کلوب اولدی زیاد
شمع کردونی براق کیم یوق بقا
پس شماله دو شوب اولور پوجود
بزه جنات عدن خالین
قاله سن کر شمعک اولسه باز کون
حل اولوب پس قند صاف اولد کک
زر لپر در ایچی دائم کیسه سکه
خالصانه در اول سکه زر
چون سید رایسه یقین بولور شبات
سکه زر بولدی نامکن رشد
مهر سکه توبه اوزره اور مشز
شاه عدل ز کیدر مثنوی
عدل حکم ایلمک پلمک سنک
ای قدیم لایموت و لاینام
لیک بزنی جوع بریه محواید
لیک بزه اولمکک اولد چون قریب

لطف فرمای سپسالارده	این خریطه درستان کندم بده	لطیفه ای سپسالار کوی	بوخریطه درئی آل بعدای قوی
نام کندم می بری ہی ای پسر	تو فراموش کرده ر د پدر	حظه اسمن یاد اید رسن ای پسر	خاطر کدن چیتش اول ر د پدر
وه که چکندم که چکوهر که چه	گان ذلک فی الکتا بست ای اچی	واه نه بعد اید رنه کوهر نه غذا	گان ذلک فی الکتا بدرای پاشا
که بقول دشمن غول و غوی	کرد او را اندران ره پیروی	دید ی بر سوز دشمن غول و اشتر	اویدی اکاپس بو یولده بو البشتر
از تغافل پند دشمن و اشنید	دو ستر ادر چنبر ر ذی کشید	دیگدی غفلتله دشمن پندی	دوسته قار شوویرد چنبر ر دینی
خود وکیل ماست لطفت ای دلیل	مدعا اینست ای نعم الوکیل	پیزه لطفک هم وکیل و هم دلیل	مدعا مز بود رای نعم الوکیل
هر چه خواهی کن مطیعم از درون	مانیکویسم ای چون که چون	هر نه ایلر سگ مطیعم بن سکا	دینمزای یچون سکا چون و چرا
ما غلام و مایه از تست این همه	اسب و بار و ملک و مال و دمه	بر غلامر جمله سندن مقسمه	اسب و بار و ملک و مال و دمه
حسبی الله اعنان اختیار	با تو دادیم ای قدیم کردگار	حسبی الله پس عنان اختیار	هب سنکدرای قدیم کردگار

یاوری کرد چون مرا لطف خدا	با چنین ترتیب نوشتم ابتدا	منوی با ترجمه هم ر و برو	تا شناسد هر که دارد آرزو
عبد احقر فرخ اسمعیل را	دادیزدان رخصت تکمیل را	این نوشته شد بهر شده همه	جلد بهنتم خاصه یکسر ترجمه
چاروسی و باد و صد هم با هزار	چون ختامش شد بعون کردگار	هر که خواند از وی ایست التجا	از برای من کند رحمت رجا
	قال قطب باکم قلنا مع	وابشروا وصل المراد من طالع	

(تقریض سلیمان فهیم افندی کز جی باشی زاده)

کلهک فرخ افندی دانا	ایتدی بر بویله نواثر پیدا	منوی شیرینی اول نخسیر	ترجمه سیمه ایلدی تحسیر
رو برو و کلدی ایکی حسن و جمال	لفظ و معنادن ایلر عرض وصال	اتی جسدی نجیفی استاد	ایلیش ترجمه بوفق مراد
بویله ترتیب اولنماش انا	مثنوی جناب مولانا	بویله ترتیب نه ایدوب همت	عارف روه ایلدی خدمت
ایده عمرین فزون رب کریم		روز و شب بویله در دعای فهیم	

(ولی افندی زاده مکتوب جیسی مدرتین کرادن سید ابراهیم افدینک تقریضیدر)

عندلیب باغ وحدت مثنوی	شرح اسرار نبوت مثنوی	کوش ایدنجبه اول صغیر بلبل	جان داغی شمش ایدوب بوی کلی
کشف اولوب اکا حجاب مثنوی	چهره مشکین نقاب مثنوی	نطق ایدوب آشفته بلبلر کبی	سمع روحی آچلوب کلر کبی
حضرت فرخ افندی باهمم	ایتدی نظم و ترجمه اول ذو کرم	تا شتم قلمش نجیفی ترجمه	دفتر بهنتم قلوب بی ترجمه
عشق اولسون شوق اولسون سیرینه	چون نجیفتیک کیدوب اول اثرینه	در که ملاده قیسلدی خدمتی	هر دم آکایا و راولسون همتی
	بنده ملای رومم ناظمنا	دستگیرم اوله در روز جزا	

مجلس معارف عمومیہ اعضاء سندن فضیلت و احمد جودت افندیکنک اشہو مترجم
ثنوی شریف حشام طبعہ انشا ایلدیک کی تاریخ لطیفدر

زہی مطبوع کردندان مترجمرا کہ دروی ہست
بخواندم صد ہزاران آفرین بر مطبع بولاق
بلکہ جوہرین جودت نوشتہ مرور اتاریخ
ہمہ اطوار و اسرار سلوک مولوی مجموع
ز آثارش بچشم من چو بنمود اینچنین مصنوع
مترجم ثنوی شد اہل وجد و حال را مطبوع

سایہ امکار مولیہ جناب اصفیہ مطبعہ عامرہ و وقایع مصریہ نظارتیلہ مبایہ علی جودت افندیکنک تاریخیدر

شرا و ارفیوضات ایلدی الحقینہ
یعنی طبع اولدی کتاب ثنوی با ترجمہ
سویلم تحسین برلہ جودت تاریخنہ
قوتہ قدسیہ سیلہ حضرت ملای روم
تا کہ کسب فیض ایدہ ہر سالک صاحب فہوم
طبع اولدی مشنوی نفع الاصحاب علوم

شعرا ی بنام و علمای عظامدن سابق مطبعہ عربی با شمعصحیحی فضیلتو
شیخ شہاب افندیکنک نظم و انشا ایلدیک کی تاریخ دلارادر

ہذا ہزار قدشجانی سجعہ
ابدی فریدالدر فی منظومہ
فیالہ من مشنوی مفرد
جلال الدین فی میدانہ
وصار و ترالد ہر حتی جاوہ
فکان کل منہما مجلیا
فانہض الی روضاتہ لختنی
واشرب مدام لانس فی جان الصفا
واقض المنی من نظم ذالصوفی الیک
وان بد اکالبد در فی کمالہ
فصح و قل یا صاح فی تاریخہ
ام ناظم ابدی البدیہ صنغہ
ثنی و خص ما یعم نفعہ
یسبی الہی بمساوہ جمعہ
عن بعتہ منذ اشر نفعہ
مترجم بہ تبدی شغہ
والاصل قدیاتی نجیب با فرغہ
جنی الثمار حیث طاب نفعہ
فقد اباح الکر منہا شرعہ
صوفی و فی القلوب جل وقعہ
وقدر زما بحسن طبعہ وضعہ
المشنوی قدا تم طبعہ
۱۲۶۸

بعونہ تعالی آصف معارف پیراودا و رحوارف افزا اندم حضرت لریکنک سایہ میامن پیرایہ
خدیوانہ لرنده اشہو کتاب حکمت اکتساب و بو منظومہ فیوضات نصاب مفقرا لطاف
رب عزت الید علی جودت نظارت عاجزانہ سسی و ترکی مصححی مصطفی و ہبی تصحیح
ناچیزانہ سی و ساظیلہ پیک ایکوز التمش سکر سنہ سی شعبان شریفی اولاندہ بولاق
مطبعہ عامرہ سندہ طبع و تمشیل و رسیدہ حد انتہا و تکمیل اولمشدر

Djelâleddin
Rumi

3